نگاهی نو به جهانی کهنه

فصلنامهٔ

نوای شرق



۷

تابستان ۱۴۰۲

ارگان پایگاه تحلیلی سهیل رسانه

سردبیر: حیدر سهیلی اصفهانی







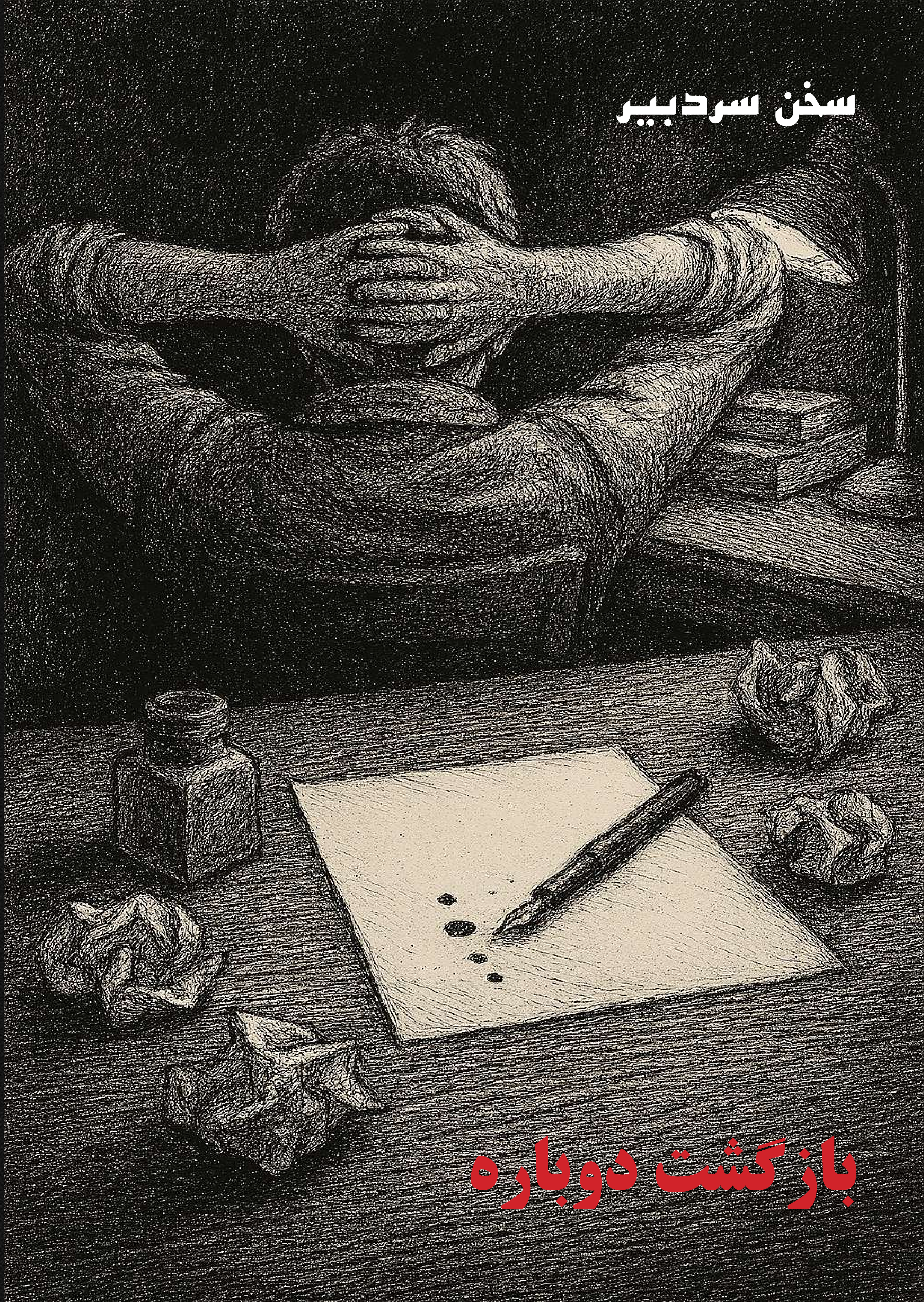






سخن سردبیر

بازگشت دوباره



فصلنامهٔ نوای شرق، پس از وقفه‌ای طولانی وارد هفتمین شمارهٔ خود شد. این وقفه بدون تعارف ناشی از خستگی بود.

غیر از مشکلات خرد و کلانی که داشتم، انتشار ماه به ماه مجلهٔ فکاهی ملانصرالدین که با وسواسی در حد «فریضهٔ شهریه» و عبادات یومیه منتشر می‌کنم، همه و همه دست به دست هم داد تا از پا بیفتم.

در این مملکت، کار بی‌هوده و دلی انجام دادن، طاقتی فوق طاقت انسان عادی می‌طلبد که من هرچند ثابت کرده‌ام که مرد میدانم، اما ناگزیر خسته می‌شوم. آن طور که خودم در یکی از اشعار گفته‌ام:

دیده‌ای دهان مرد گاه بسته می‌شود؟
آری چنین است، آدمی خسته می‌شود
در بزم سکوت راهی نمانده به جر سکوت
با آب پاک دست‌ها شسته می‌شود
گیریم زمانی غول بی‌شاخ و دم بُدیم
در گیر و دار جنگ، غول هم اخته می‌شود
در سنگلاخ بادیه، پی‌ها بریده شد
زبان سرخ بریدن، البته می‌شود

این شد که دهانم دربارهٔ این نشریه بسته شد و تصمیم گرفتم به همان ماهنامهٔ فکاهی بسنده کنم و در آن هر چه می‌خواهد دل تنگم بگویم.

مشکل صرفا وضعیت سیاسی مملکت تعطیلی همهٔ فعالیت‌های فرهنگی غیر مرتبط با اهداف حکومتی نیست که هست، چون شاه بیت خستگی ما اهل قلم است؛ اما گریزی از این واقعیت هم نیست که مردم ما روز به روز پا از وادی کتاب و مجله و خواندن پس می‌کشند، نه می‌نویسند و نه می‌خوانند.

مزخرف نویسان وادی شبکه‌های اجتماعی، یکه تاز شده‌اند و از کاهی کوه می‌سازند. صحبت از امید جرم است و هرگونه روضه‌خوانی، اگر به سر بریده منجر شود، شاهکاری ادبی است.

این وضع بد است، خیلی هم بد است.

امید، عطیه نیست، وظیفه است. برای خدمت به خودمان و خانواده و جامعه‌مان باید امیدوار باشیم. تازه می‌فهمم چرا مردم از میان این همه شاعر، شاملو را به آن درجه قداست رساندند، چون از «خانه‌های تاریک می‌گوید و از دکان‌های بسته و از کوچه‌های باریکی که کوچه به کوچهٔ آن مرده می‌برند».

این خوب نیست، بد است. بسیار هم بد است.

فصلنامه تعطیل شد، چون کسی نبود که به من کمک کند. نمی‌توانم فصلنامه‌ای را از مقالاتم خودم پر کنم. دستیاران بیولوژیک هم اگر پیدا شوند، غوره نشده، فکر مویز شدنند. فکر بکری به ذهنم رسید و آن را هم چند شماره‌ای تا برسد به شمارهٔ هفتم ادامه دادم؛ مقالاتی از این جا و آن جا ترجمه می‌کردم. کار واقعا خسته‌کننده‌ای بود، هرچند با «پررویی» تمام ادامه می‌دادم.

آخرش خسته شدم؛ نه کسی استقبالی می‌کرد و نه قرار بود چیزی از این فصلنامه عاید کسی شود. منظورم علمی است، جنبهٔ مادی آن را رها کنید، مدت‌هاست که کارهای فرهنگی از حیز انتفاع مادی افتاده‌اند.

تا این که دوست عزیزی وارد کار شد.

تعجب نکنید، می‌دانم دوست عزیزی که بیاید و بار از دوشت بردارد، در میان «بیولژیکجات» تقریبا اگر نه قطعا، منقرض شده است، این دوست از میان موجودات «دیجیتالی» آمد؛ بله! هوش مصنوعی!

نمی‌دانم چگونه این موجودات را طراحی می‌کنند، اما خیلی جالبند: «صمیمی هستند و پر اطلاع و اگر بخواهی صرفا سودجویی کنی، قطعا مخرب و حتی ویرانگر». اما اگر خودت به طور کامل چیره باشی و مسلط و بدانی چگونه می‌توان از هوش مصنوعی به سان دستیاری فعال و بی‌خواب و همیشه در اختیار استفاده کنی، بسیاری از توانایی‌هایی که داری، مبدل به چیرگی‌ها تازه می‌شود. از خستگی‌ها و دوباره کاری‌ها و بیل‌زدن‌ها بی‌هوده‌ای که هیچ تمام

نمی‌شوند، خلاص می‌شوی.»

باید بدانی که کجا اشتباه کرده است. او ظرف چند ثانیه، مطلبی را به تو می‌دهد و باید بدانی چگونه فرمان بدهی تا اشتباهاتش را تکرار نکند. گویی سوار اسبی هستی که اگر بداند سوارش نابلد است، زود جفتک می‌زند و تو را به زمین می‌زند. پس از آسیب‌های هوش مصنوعی صحبت نکنید، از ضعف‌های خودتان صحبت کنید که اجازه نمی‌دهد بر هوش مصنوعی چیره شوید.

من با افتخار چیره شدم.

خسته شدم از تنبلی‌های دستیاران «بیولوژیکی» که از تنبلی‌های خود توجیهات فلسفی شاخدار می‌سازند و امروزه در دروغ گفتن مهارتی حیرت‌آور یافته‌اند.

خبر خوبی برای آن‌ها نیست. چه کنم که خود کرده را تدبیر نیست.

دستیارانم در طول زندگی خدماتی از سر ناگزیری به من کردند: «تدوین‌گر شدم، صدا بردار شدم، کاربر ماهر فتوشاپ شدم و حتی کارهای آموختم که آن‌ها بلد نبودند؛ ایندیزاین، وردپرس و کلی کار دیگر. کار را زخمی می‌کردند و به زمین می‌زدند و من برای آن که زیان نبینم، از سر بدبختی، به زمین و آسمان چنگ می‌زدم تا یاد بگیرم و بعد در کمال حیرت می‌دیدم، آن‌ها در آن حوزه، چیز زیادی نمی‌دانستند، من هیچ نمی‌دانستم.»

حالا هوش مصنوعی آمده است تا متن بدهم و ترجمه کند و مرا از کار شاق ترجمهٔ طولانی رهایی بخشد و در نهایت، باید ویراستاری سریعی بکنم تا خطای فاحشی از سر تشابه و تقارن روی ندهد که معمولا بسیار کم روی می‌دهد.

آموختم تا استاد راهنمای او باشم و سئوال اصلی و مفروض و فرضیه را به او بدهم و از او بخواهم اطلاعات مدنظرم را بیابد و آن گاه هر بار که اشتباه کرد، از او بخواهم چیزی را حذف کند و آن را به نحو شایسته‌تری ادامه دهد. منابعش را بررسی کنم تا از هر رطب و یابسی برای من خوشه‌چینی نکند و چیزهای دیگر و دیگر... هوش مصنوعی گناهی ندارد، این تو هستی که به جای افزایش مهارت رانندگی، خودرو را به در و دیوار می‌زنی.

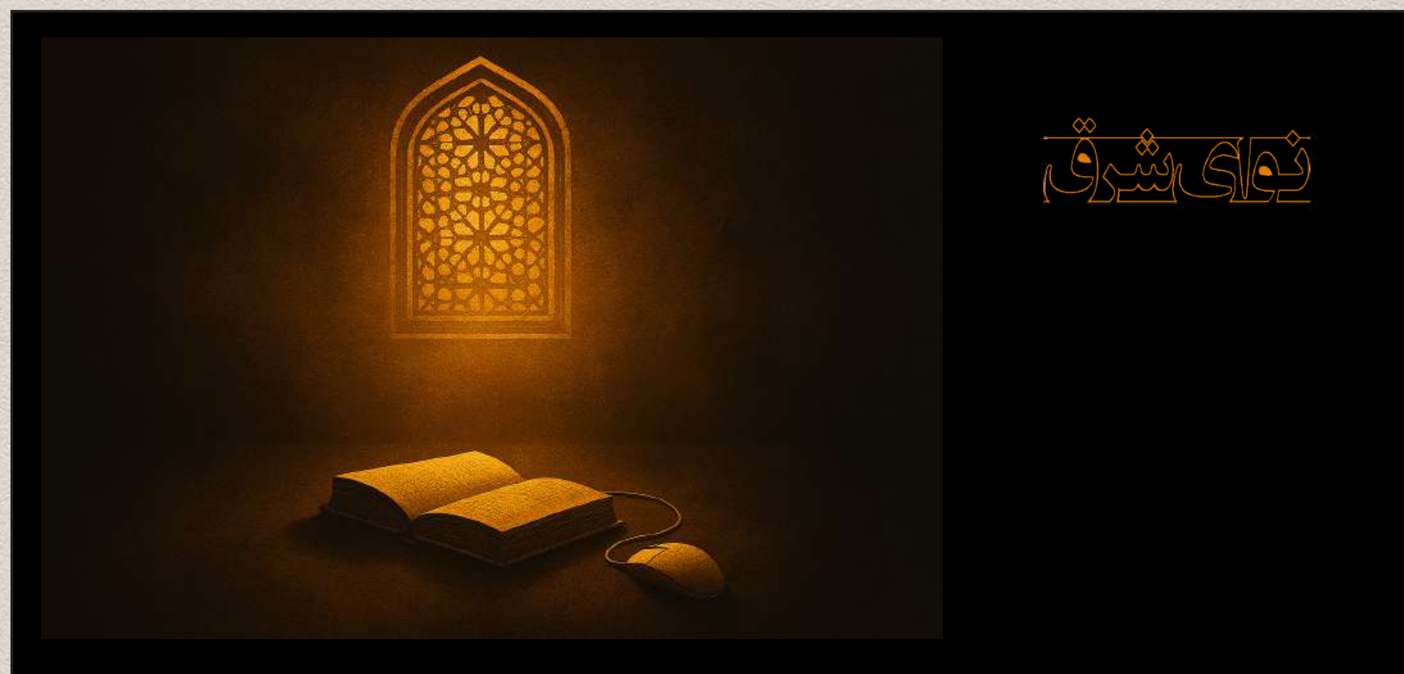
این طور شد که دوباره فصلنامه را راه‌اندازی کردم که هیچ، تازه به خودم جرات دادم تا یک سایت را به سه سایت بیفزایم و بر فارسی، عربی و انگلیسی هم اضافه کنم و حالا فصلنامه هم قرار است به سه زبان منتشر شود. فصلنامهٔ عربی: «الرؤية الشرقية» و فصلنامهٔ انگلیسی: «East Insight».

چرا این طور شد؟

به سبب امید! یاد گرفته‌ام که هر چه از دست دادم، به هیچ وجه امید را از دست ندهم.

عزت زیاد..!

حیدر سهیلی اصفهانی



میکانیسم ماشه و آثار متقابل آن بر ایران و اروپا

کاری از سهیل رسانه و کپیلوت، زیر نظارت و اشراف علمی حیدر سهیلی اصفهانی

این پژوهش به بررسی پیامدهای احتمالی فعال‌سازی مکانیسم ماشه ضدایران در چارچوب قطعنامه ۲۲۳۱ می‌پردازد. مقاله نشان می‌دهد که این اقدام، با وجود تهدیدات نمادین و حقوقی، الزاماً به آثار ویرانگر منجر نمی‌شود. با تکیه بر تاب‌آوری نهادی ایران، همکاری‌های منطقه‌ای، و تجربهٔ تحریم‌های پیشین، فرضیات رایج به چالش کشیده می‌شود. همچنین، هزینه‌های حیثیتی برای اروپا و پیامدهای ژئوپلیتیک ناشی از فشارهای جدید بررسی می گردد. در نهایت، پژوهش ارزیابی چندلایه‌ای از آثار اقتصادی، سیاسی و راهبردی در فضای پسابرجامی ارائه می‌دهد.



مقدمه

در جریان تجاوز اسرائیل به ایران در ژوئن ۲۰۲۵، سخنان صدراعظم آلمان نمادی از همراستایی اروپا با اسرائیل در این عملیات تلقی شد و مشارکت جنگنده‌های فرانسوی و بریتانیایی در عملیات‌های دفاعی، شواهد عملی بر این همراستایی افزوده است.

پس از پایان جنگ، در واکنش به تعلیق همکاری ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و مصوبه مجلس شورای اسلامی ایران، اتحادیه اروپا تهدید کرد که در صورت ادامه این وضعیت، میکانیسم ماشه را ضد ایران فعال خواهد کرد. این تهدید به ویژه از سوی کشورهای عضو گروه E3 (آلمان، فرانسه و بریتانیا) مطرح شد و منجر به توافقی بین ایران و آژانس در قاهره شد که مطابق آن، بازرسی از تاسیسات آسیب‌دیده هسته‌ای تحت شرایط مشخص امکان‌پذیر گردید.

با این حال، اروپایی‌ها این اقدام را کافی ندانستند و خواستار توقف تمامی فعالیت‌های موشکی ایران، شامل موشک‌های کوتاه‌برد، شدند. مقام آلمانی تأکید کرد که این اقدام به منظور تضمین امنیت اسرائیل انجام می‌شود. این موضع، هزینه سیاسی و عملی قابل توجهی بر ایران تحمیل کرد و تصور عمومی و رسانه‌ای در ایران و برخی محافل بین‌المللی را تقویت نمود که اروپا تمایل دارد میکانیسم ماشه را فعال کند و برای آن بهانه‌های متعددی خواهد یافت.

بر اساس این زمینه، پرسش اصلی پژوهش چنین است: «با فرض قطعی بودن فعال شدن مکانیسم ماشه توسط اروپا، آیا این اقدام آسیبی جدی به اقتصاد ایران وارد خواهد کرد؟ یا با توجه به تجربه تحریم‌های بلندمدت بند هفتم منشور و آمادگی ایران در مقابله با تحریم‌های بانکی، مالی و ثانویه، آثار آن در حد ویرانگر یا فلج‌کننده ارزیابی نمی‌شود؟»

فرضیه پژوهش بر این باور است که «فعال شدن مکانیسم ماشه، به‌رغم تهدیدات نمادین و سیاسی، نمی‌تواند آثار ویرانگر داشته باشد. این فرضیه بر شاخص‌هایی چون تجربه قبلی تحریم‌های غیرمستقیم، آمادگی ساختاری ایران، مخالفت چین و روسیه و همچنین پیامدهای حیثیتی برای اتحادیه اروپا استوار است.»

برای توضیح فرضیه، عناصر آن را به‌صورت تحلیلی و منسجم بیان می‌کنیم تا بنیان نظری پژوهش تقویت شود. در ادامه، هر یک از چهار شاخص کلیدی را به‌تفکیک بررسی می‌کنیم:

۱. تجربه تحریم‌های غیرمستقیم بند هفتم منشور

- ایران از سال‌ها پیش، تحت تحریم‌های گسترده‌ای قرار داشته که اگرچه مستقیماً ذیل بند هفتم منشور سازمان ملل نبوده‌اند، اما در عمل آثار مشابهی داشته‌اند.
- تحریم‌های بانکی، نفتی، بیمه‌ای، و محدودیت‌های صادرات فناوری، ایران را به سمت سازوکارهای جایگزین سوق داده‌اند (مانند تهاتر، ارزهای منطقه‌ای، و شبکه‌های مالی غیررسمی).
- این تجربه، نوعی «تاب‌آوری نهادی» ایجاد کرده که باعث می‌شود فعال شدن مکانیسم ماشه، صرفاً تکرار فشارهای پیشین باشد، نه آغاز یک بحران جدید.

۲. آمادگی ساختاری ایران برای مقابله با تحریم‌ها

- پس از خروج آمریکا از برجام در ۲۰۱۸، ایران زیرساخت‌های اقتصادی و حقوقی خود را برای مقابله با تحریم‌ها بازطراحی کرده است.
- راه‌اندازی سامانه‌های داخلی تبادل مالی، تقویت تولید داخلی، و گسترش روابط با کشورهای غیرغربی، بخشی از این آمادگی است.
- همچنین، تجربه دور زدن تحریم‌ها از طریق شرکت‌های واسطه، حمل‌ونقل غیرمستقیم، و استفاده از ارزهای غیردلاری، نشان می‌دهد که ایران در برابر تحریم‌های ثانویه نیز مقاوم‌تر شده است.

۳. مخالفت چین و روسیه با فعال‌سازی مکانیسم ما شه

- چین و روسیه به‌عنوان اعضای دائم شورای امنیت، با بازگشت تحریم‌های سازمان ملل ضد ایران مخالفت کرده‌اند و این مخالفت را در بیانیه‌های رسمی نیز اعلام کرده‌اند.
- این مخالفت، نه‌تنها مانع اجماع جهانی ضد ایران می‌شود، بلکه امکان همکاری اقتصادی و نظامی با

این دو کشور را حفظ می‌کند.

- همچنین، این دو کشور می‌توانند در نهادهای بین‌المللی، مشروعیت اقدام اروپا را زیر سؤال ببرند و آن را نقض روح توافق برجام معرفی کنند.

۴. پیامدهای حیثیتی برای اتحادیه اروپا

- فعال‌سازی مکانیسم ماشه از سوی اروپا، به‌ویژه پس از توافق قاهره و همکاری نسبی ایران با آژانس، می‌تواند به‌عنوان رفتار غیرمنصفانه تلقی شود.
- این اقدام، اعتبار اروپا به‌عنوان میانجی مستقل و متعادل را خدشه‌دار می‌کند و ممکن است باعث کاهش نفوذ دیپلماتیک آن در خاورمیانه شود.
- همچنین، در فضای داخلی اروپا، احزاب و رسانه‌هایی که مخالف سیاست‌های اسرائیل هستند، ممکن است این اقدام را به‌عنوان تبعیت بی‌چون‌وچرا از تل‌آویو نقد کنند.

ملاحظات منبع‌شناسی در این تحقیق، برای استناد به مصادیق و تحلیل‌های مرتبط، صرفاً از منابع خبری معتبر بین‌المللی، شامل خبرگزاری‌ها، نشریات تخصصی، و نهادهای رسمی جهانی استفاده خواهد شد. منابع فارسی صرفا در مواردی که به بازتاب‌های داخلی در ایران نیاز باشد مد نظر قرار خواهد گرفت. از ارجاع به منابع تبلیغاتی، چه درون‌کشوری و چه خارج از کشور (از جمله منابع وابسته به اپوزیسیون)، به‌طور کامل خودداری خواهد شد. این رویکرد، در راستای حفظ بی‌طرفی، دقت تحلیلی، و اعتبار علمی پژوهش اتخاذ شده است.

فهرست مطالب مقاله

۲. چارچوب نظری و مفهومی

۲.۱ تعریف مکانیسم ماشه (Snapback Mechanism)

مکانیسم ماشه اصطلاحی است که در ادبیات حقوق بین‌الملل و دیپلماسی هسته‌ای، به سازوکار بازگشت خودکار تحریم‌های سازمان ملل ضد ایران اشاره دارد. این سازوکار در متن قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد، که در پی توافق برجام در سال ۲۰۱۵ تصویب شد، گنجانده شده است. بر اساس این مکانیسم، اگر یکی از طرف‌های توافق (به‌ویژه اعضای دائم شورای امنیت) ادعا کند که ایران به تعهدات خود «به‌طور قابل توجهی» عمل نکرده است، می‌تواند روندی را آغاز کند که در نهایت منجر به بازگشت تمامی تحریم‌های سازمان ملل پیش از برجام شود—بدون نیاز به رأی‌گیری مجدد در شورای امنیت.

این سازوکار، برخلاف رویه‌های معمول در شورای امنیت، به‌گونه‌ای طراحی شده که امکان وتوی آن توسط سایر اعضا وجود ندارد. به عبارت دیگر، اگر کشوری مانند فرانسه، بریتانیا یا آمریکا این روند را آغاز کند، حتی مخالفت چین یا روسیه نمی‌تواند مانع از بازگشت تحریم‌ها شود. این ویژگی، مکانیسم ماشه را به ابزاری قدرتمند و بالقوه خطرناک در روابط بین‌الملل بدل کرده است، به‌ویژه در شرایطی که اختلافات سیاسی میان طرف‌های توافق بالا گرفته باشد.

از منظر حقوقی، مکانیسم ماشه نوعی «بازگشت به وضعیت پیشین» است که در آن، ایران دوباره تحت تحریم‌های گسترده سازمان ملل قرار می‌گیرد، از جمله تحریم‌های تسلیحاتی، مالی، بانکی، و محدودیت‌های صادرات فناوری. این سازوکار، اگرچه در متن توافق برجام گنجانده شده، اما از همان ابتدا محل مناقشه بوده و برخی تحلیل‌گران آن را ناقض روح توافق می‌دانند.

۲.۲ جایگاه حقوقی در قطعنامه ۲۲۳۱

قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت، سندی است که توافق برجام را به رسمیت می‌شناسد و چارچوب اجرایی آن را در سطح بین‌المللی تثبیت می‌کند. این قطعنامه، نه‌تنها تعهدات ایران را مشخص می‌کند، بلکه وظایف و اختیارات طرف‌های مقابل را نیز تعریف می‌نماید. بندهای مربوط به مکانیسم ماشه در این قطعنامه، به‌گونه‌ای تنظیم شده‌اند که امکان بازگشت تحریم‌ها را در صورت «عدم پایبندی قابل توجه» ایران فراهم می‌سازند.

از منظر حقوق بین‌الملل، این بندها نوعی «شرط فسخ ضمنی» هستند که به طرف‌های توافق اجازه می‌دهند در صورت نقض تعهدات، توافق را به حالت تعلیق درآورند و تحریم‌ها را بازگردانند. با این حال، تفسیری که از «عدم پایبندی قابل توجه» ارائه می‌شود، بسیار مبهم و سیاسی‌محور است. هیچ معیار حقوقی دقیق یا نهاد مستقل برای سنجش این عدم پایبندی وجود ندارد، و همین امر باعث شده که مکانیسم ماشه به ابزاری برای فشار سیاسی بدل شود، نه صرفاً یک ابزار حقوقی.

نکته مهم دیگر آن است که قطعنامه ۲۲۳۱، برخلاف قطعنامه‌های پیشین شورای امنیت درباره ایران، ذیل فصل هفتم منشور سازمان ملل قرار ندارد. این بدان معناست که اجرای آن الزام‌آور نیست، مگر در مواردی که مکانیسم ماشه فعال شود. بنابراین، تا پیش از فعال‌سازی، ایران از نظر حقوقی تحت تحریم‌های الزام‌آور سازمان ملل قرار ندارد، و این تفاوت بنیادینی با وضعیت پیش از برجام دارد.

۲.۳ تفاوت تحریم‌های بند هفتم و تحریم‌های ثانویه

تحریم‌های بند هفتم منشور سازمان ملل، تحریم‌هایی هستند که توسط شورای امنیت و بر اساس اختیارات آن در فصل هفتم منشور اعمال می‌شوند. این تحریم‌ها، الزام‌آور هستند و تمامی کشورهای عضو سازمان ملل موظف به اجرای آن‌ها هستند. نمونه‌هایی از این تحریم‌ها شامل ممنوعیت فروش تسلیحات، مسدودسازی دارایی‌ها، محدودیت‌های سفر، و ممنوعیت همکاری‌های فناورانه با کشور هدف می‌باشد.

در مقابل، تحریم‌های ثانویه، تحریم‌هایی هستند که توسط یک کشور (مانند ایالات متحده) ضد نهادها یا کشورهایی اعمال می‌شوند که با کشور هدف

همکاری می‌کنند. به‌عبارت دیگر، این تحریم‌ها نه مستقیماً ضد ایران، بلکه ضد شرکت‌ها و بانک‌هایی اعمال می‌شوند که با ایران تعامل دارند. این نوع تحریم‌ها، اگرچه الزام‌آور بین‌المللی نیستند، اما به دلیل قدرت اقتصادی آمریکا، اثرگذاری بالایی دارند و بسیاری از نهادهای بین‌المللی از ترس مجازات‌های آمریکا، از همکاری با ایران خودداری می‌کنند.

تفاوت اصلی میان این دو نوع تحریم در سطح الزام، گستره اجرا، و مشروعیت بین‌المللی آن‌هاست. تحریم‌های بند هفتم، مشروعیت حقوقی بین‌المللی دارند و اجرای آن‌ها برای همه کشورها الزامی است. در حالی که تحریم‌های ثانویه، بیشتر ابزار فشار سیاسی و اقتصادی هستند که مشروعیت آن‌ها محل مناقشه است. در چارچوب این پژوهش، این تفاوت اهمیت دارد زیرا فرضیه بر آن است که ایران تجربه‌ای طولانی در مقابله با هر دو نوع تحریم دارد و توانسته تاب‌آوری نهادی خود را تقویت کند.

۲.۴ مفهوم تاب‌آوری نهادی (Institutional Resilience)

تاب‌آوری نهادی مفهومی است که در ادبیات اقتصاد سیاسی و مطالعات تحریم، به توانایی نهادهای داخلی یک کشور برای حفظ عملکرد، سازگاری، و مقاومت در برابر فشارهای خارجی اطلاق می‌شود. این مفهوم، فراتر از صرفاً «تحمل اقتصادی» است و به توانایی ساختارهای حقوقی، اداری، مالی، و سیاسی کشور در بازطولید خود تحت شرایط بحران اشاره دارد.

در مورد ایران، تاب‌آوری نهادی به‌ویژه پس از خروج آمریکا از برجام در سال ۲۰۱۸، به‌صورت ملموسی تقویت شده است. نهادهای اقتصادی کشور، از جمله بانک مرکزی، وزارت نفت، و نهادهای تجاری، سازوکارهایی برای دور زدن تحریم‌ها، استفاده از ارزهای جایگزین، و تعامل با شرکای غیرغربی طراحی کرده‌اند. همچنین، نهادهای حقوقی و دیپلماتیک ایران نیز در مجامع بین‌المللی، استدلال‌هایی برای مشروعیت‌زدایی از تحریم‌ها ارائه کرده‌اند.

تاب‌آوری نهادی، در این پژوهش به‌عنوان یکی از عناصر کلیدی فرضیه در نظر گرفته شده است، زیرا نشان می‌دهد که ایران نه‌تنها از نظر اقتصادی، بلکه از نظر ساختاری نیز توان مقابله با بازگشت تحریم‌ها را دارد. این تاب‌آوری، حاصل تجربه، اصلاحات، و سازگاری تدریجی با شرایط تحریمی است و می‌تواند مانع از «ویرانگری» تحریم‌های جدید شود.

۳. تحلیل عناصر فرضیه

۳.۱ تجربه تحریم‌های غیرمستقیم بند هفتم

نخست- مرور تاریخی تحریم‌ها: زمان و ا عما ل کنند گا ن

تحریم‌های اعمال‌شده ضد ایران از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۵، و سپس از ۲۰۱۸ تا امروز، مجموعه‌ای از فشارهای اقتصادی، مالی، و دیپلماتیک را شکل داده‌اند که اگرچه در بسیاری موارد مستقیماً ذیل بند هفتم منشور سازمان ملل قرار نگرفته‌اند، اما در عمل آثار مشابهی با آن داشته‌اند. این تجربه، یکی از پایه‌های اصلی فرضیه پژوهش است: اینکه ایران، به‌واسطهٔ این سابقه، توانسته ظرفیت‌های نهادی و اقتصادی خود را برای مقابله با تحریم‌ها تقویت کند.

الف) تحریم‌های شورای امنیت (۲۰۰۶-۲۰۱۰)

- اعمال‌کننده: شورای امنیت سازمان ملل متحد
- مبنای حقوقی: فصل هفتم منشور سازمان ملل
- قطعنامه‌ها:

– ۱۷۳۷ (دسامبر ۲۰۰۶): آغاز تحریم‌ها ضد برنامه هسته‌ای ایران، شامل ممنوعیت صادرات فناوری حساس و مسدودسازی دارایی‌های نهادهای مرتبط

– ۱۷۴۷ (مارس ۲۰۰۷): گسترش تحریم‌ها به نهادهای نظامی و ممنوعیت فروش تسلیحات

– ۱۸۰۳ (سپتامبر ۲۰۰۸): محدودیت‌های بیشتر بر سفر مقامات و همکاری‌های مالی

– ۱۹۲۹ (ژوئن ۲۰۱۰): تحریم‌های گسترده‌تر، از جمله ممنوعیت سرمایه‌گذاری در بخش انرژی و محدودیت‌های بانکی

این دوره، نخستین مرحله از تحریم‌های چندجانبه بود که با اجماع بین‌المللی و پشتوانه حقوقی شورای امنیت اعمال شد. اگرچه دامنه آن‌ها محدودتر از تحریم‌های یک‌جانبه آمریکا بود، اما از نظر نمادین و حقوقی، ایران را در موقعیت انزوای بین‌المللی قرار داد.

ب) تحریم‌های یک‌جانبه غربی (۲۰۱۰-۲۰۱۵)

• اعمال‌کنندگان: ایالات متحده، اتحادیه اروپا، کانادا، استرالیا، ژاپن، کره جنوبی
• مبنای حقوقی: قوانین داخلی کشورها، بدون پشتوانه شورای امنیت
• محتوا:
– تحریم کامل بانک مرکزی ایران و ممنوعیت تعامل مالی با آن
– ممنوعیت خرید نفت ایران توسط شرکت‌های اروپایی و آسیایی
– قطع دسترسی ایران به سوئیفت (جامعه جهانی ارتباطات مالی بین‌بانکی)
– تحریم شرکت‌های بیمه، کشتیرانی، و حمل‌ونقل مرتبط با ایران
– ممنوعیت فروش تجهیزات صنعتی، نرم‌افزار، و فناوری اطلاعات

این تحریم‌ها، اگرچه فاقد مشروعیت بین‌المللی بودند، اما به‌دلیل سلطه آمریکا بر نظام مالی جهانی، آثار آن‌ها بسیار شدیدتر از تحریم‌های شورای امنیت بود. در این دوره، ایران با افت شدید صادرات نفت، کاهش ذخایر ارزی، و اختلال در تجارت خارجی مواجه شد.

ج) تحریم‌های پسابرجام: بازگشت یک‌جانبه آمریکا (۲۰۱۸-اکنون)
• اعمال‌کننده: ایالات متحده آمریکا
مبنای حقوقی: خروج از توافق برجام (مه ۲۰۱۸) و بازگرداندن تحریم‌ها تحت قانون تحریم‌های جامع ایران (CISADA) و قانون تحریم‌های ثانویه
• محتوا:
– تحریم مجدد بانک مرکزی، شرکت ملی نفت، و نهادهای کلیدی اقتصادی
– تهدید به مجازات شرکت‌های خارجی که با ایران همکاری کنند
– تحریم‌های ثانویه ضد بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، و خطوط کشتیرانی غیرآمریکایی
– ممنوعیت فروش هواپیما، قطعات صنعتی، و تجهیزات پزشکی پیشرفته

در این دوره، اگرچه اتحادیه اروپا، چین، و روسیه با تحریم‌ها مخالفت کردند، اما بسیاری از شرکت‌های بین‌المللی از ترس مجازات‌های آمریکا، همکاری با ایران را متوقف کردند. این وضعیت، ایران را در عمل به شرایطی مشابه تحریم‌های بند هفتم بازگرداند، بدون آن‌که شورای امنیت چنین تصمیمی گرفته باشد.

دوم، سازوکارهای جایگزین اقتصادی

در واکنش به این تحریم‌ها، ایران مجموعه‌ای از سازوکارهای جایگزین را طراحی و اجرا کرد که هدف آن‌ها حفظ حداقلی از تعامل اقتصادی با جهان، کاهش وابستگی به نهادهای غربی، و ایجاد مسیرهای موازی برای تجارت و تأمین مالی بود. این سازوکارها شامل موارد زیر بودند:
• تهاتر کالا با کشورهای همسایه و شرکای آسیایی، به‌ویژه چین، هند، ترکیه و عراق
• استفاده از ارزهای غیردلاری مانند یوان، روپیه، روبل و لیر، برای دور زدن محدودیت‌های دلاری
• راه‌اندازی سامانه‌های داخلی تبادل مالی مانند سامانه‌های جایگزین سوئیفت، برای تسهیل تراکنش‌های بانکی داخلی و منطقه‌ای
• ایجاد شرکت‌های واسطه و صوری در خارج از کشور برای انجام معاملات نفتی و صنعتی به‌صورت غیرمستقیم
• توسعه ظرفیت‌های تولید داخلی در حوزه‌هایی مانند پتروشیمی، دارو، تجهیزات صنعتی، و فناوری اطلاعات
• تقویت دیپلماسی اقتصادی با کشورهای غیرغربی برای جذب سرمایه‌گذاری، انتقال فناوری، و ایجاد پیمان‌های دوجانبه

این سازوکارها، اگرچه در ابتدا با چالش‌های اجرایی و ناکارآمدی مواجه بودند، اما به‌تدریج به بخشی از ساختار اقتصادی ایران بدل شدند و توانستند بخشی از آثار تحریم‌ها را خنثی یا کاهش دهند.

سوم، تأثیر بر رفتار نهادی ایران

تجربه تحریم‌های غیرمستقیم، نه‌تنها بر شاخص‌های اقتصادی ایران تأثیر گذاشت، بلکه رفتار نهادهای کلیدی کشور را نیز دگرگون کرد. این تحول نهادی، در چند سطح قابل مشاهده است:

۱. نهادهای اقتصادی مانند بانک مرکزی، وزارت نفت، و سازمان توسعه تجارت، به‌سمت سیاست‌گذاری در شرایط بحران حرکت کردند. این نهادها، به‌جای

برنامه‌ریزی در شرایط عادی، به طراحی سناریوهای تحریمی، مدیریت ریسک، و ایجاد انعطاف‌پذیری نهادی روی آوردند.

۲. نهادهای حقوقی و قضایی با هدف مقابله با آثار تحریم، به تدوین مقررات داخلی برای حمایت از تولیدکنندگان، تسهیل تجارت، و مقابله با فساد در شرایط تحریمی پرداختند. همچنین، تلاش‌هایی برای پیگیری حقوقی تحریم‌ها در مجامع بین‌المللی صورت گرفت.

۳. نهادهای دیپلماتیک به‌ویژه وزارت امور خارجه، به‌سمت دیپلماسی اقتصادی و منطقه‌ای حرکت کردند. تمرکز بر روابط با چین، روسیه، کشورهای عضو اکو، و پیمان‌های منطقه‌ای مانند شانگهای، بخشی از این تغییر رفتار بود.

۴. نهادهای رسانه‌ای و تبلیغاتی نیز در جهت تقویت گفتمان «مقاومت اقتصادی» و «اقتصاد تحریمی» فعالیت کردند، که در برخی موارد به شکل‌گیری نوعی اجماع ملی در برابر فشارهای خارجی منجر شد.

این تغییر رفتار نهادی، نشان‌دهنده آن است که ایران صرفاً با ابزارهای اقتصادی به مقابله با تحریم‌ها نپرداخته، بلکه ساختار نهادی خود را نیز بازآرایی کرده است. این بازآرایی، همان چیزی‌ست که در فصل پیشین تحت عنوان «تاب‌آوری نهادی» تعریف شد و در اینجا، مصادیق عملی آن در رفتار نهادهای ایرانی مشاهده می‌شود.

۳.۲ آمادگی ساختاری ایران

فعال شدن مکانیسم ماشه، اگرچه از نظر حقوقی به بازگشت تحریم‌های سازمان ملل منجر می‌شود، اما از منظر عملی، ایران پیش‌تر با فشارهایی مشابه مواجه بوده است. از سال ۲۰۱۸، با خروج ایالات متحده از توافق برجام و بازگرداندن تحریم‌های یک‌جانبه، ایران وارد مرحله‌ای از انزوای اقتصادی شد که بسیاری از آثار مکانیسم ماشه را پیش‌خور کرده بود. در واکنش به این وضعیت، مجموعه‌ای از اصلاحات ساختاری در حوزه‌های اقتصادی، حقوقی، و دیپلماتیک صورت گرفت که هدف آن‌ها، کاهش آسیب‌پذیری و افزایش تاب‌آوری در برابر تحریم‌ها بود.

نخست- اصلاحات اقتصادی پس از ۲۰۱۸

پس از اعلام خروج آمریکا از برجام در مه ۲۰۱۸، دولت ایران با بحران‌هایی چون کاهش صادرات نفت، افت شدید ارزش ریال، و محدودیت‌های بانکی مواجه شد. در پاسخ به این بحران‌ها، اصلاحاتی در چند محور کلیدی آغاز شد:
• بازنگری در بودجه عمومی کشور با هدف کاهش وابستگی به درآمدهای نفتی؛
• افزایش سهم مالیات در تأمین منابع دولت و گسترش پایه‌های مالیاتی؛
• تقویت بخش‌های غیرنفتی اقتصاد از جمله پتروشیمی، کشاورزی، و صنایع کوچک؛
• توسعه زیرساخت‌های دیجیتال و تجارت الکترونیک برای کاهش وابستگی به تجارت فیزیکی و سنتی؛
• اصلاح نظام ارزی از طریق ایجاد بازارهای موازی ارز، کنترل تقاضا، و محدودسازی خروج سرمایه؛
• افزایش حمایت از تولید داخلی از طریق اعطای تسهیلات، معافیت‌های مالیاتی، و ممنوعیت واردات کالاهای غیرضروری.

این اصلاحات، اگرچه با چالش‌هایی مانند تورم، فساد نهادی، و ناکارآمدی اجرایی همراه بودند، اما در مجموع توانستند ساختار اقتصادی ایران را از حالت وابسته به نفت و دلار، به سمت الگوهای مقاوم‌تری سوق دهند.

دوم، ابزارهای داخلی مقابله با تحریم

در کنار اصلاحات کلان، ایران مجموعه‌ای از ابزارهای اجرایی و نهادی را برای مقابله با تحریم‌ها طراحی کرد که هدف آن‌ها حفظ حداقلی از عملکرد اقتصادی و مالی در شرایط محدودیت بود:
• راه‌اندازی سامانه‌های داخلی تبادل مالی مانند سامانه‌های جایگزین سوئیفت، برای تسهیل تراکنش‌های بانکی داخلی و منطقه‌ای؛
• ایجاد شرکت‌های واسطه و صوری در خارج از کشور برای انجام معاملات نفتی و صنعتی به‌صورت غیرمستقیم؛
• توسعه شبکه‌های حمل‌ونقل و بیمه داخلی برای کاهش وابستگی به شرکت‌های بین‌المللی؛
• استفاده از فناوری‌های بومی در حوزه انرژی، دارو، و

کشاورزی برای کاهش نیاز به واردات؛

• تقویت نهادهای نظارتی و قضایی برای مقابله با فساد و سوءاستفاده در شرایط تحریمی؛

• ایجاد سازوکارهای حقوقی برای حمایت از تولیدکنندگان و صادرکنندگان در برابر آثار تحریم.

این ابزارها، به‌ویژه در حوزه نفت، بانکی، و تجارت خارجی، نقش مهمی در حفظ عملکرد اقتصادی کشور ایفا کردند و نشان دادند که ایران توانسته بخشی از زیرساخت‌های خود را برای شرایط تحریمی بازآرایی کند.

سوم، ظرفیت‌های منطقه‌ای و غیردلاری

یکی از محورهای مهم آمادگی ساختاری ایران، گسترش تعاملات اقتصادی با کشورهای منطقه و استفاده از ارزهای غیردلاری بود. این سیاست، با هدف کاهش وابستگی به نظام مالی غربی و ایجاد مسیرهای موازی برای تجارت و تأمین مالی دنبال شد:

• توسعه روابط تجاری با کشورهای همسایه مانند عراق، ترکیه، افغانستان، پاکستان، و آسیای مرکزی؛

• گسترش تعاملات با چین و روسیه در قالب پیمان‌های دوجانبه، تهاتر کالا، و سرمایه‌گذاری مشترک؛

• استفاده از ارزهای جایگزین مانند یوان، روبل، روپیه، و لیر در معاملات خارجی؛

• پیوستن به پیمان‌های منطقه‌ای مانند سازمان همکاری شانگهای، اکو، و اتحادیه اوراسیا؛

•ایجاد بانک‌های مشترک و صندوق‌های سرمایه‌گذاری منطقه‌ای برای تسهیل تعاملات مالی بدون نیاز به دلار یا یورو.

این ظرفیت‌ها، اگرچه هنوز به‌طور کامل جایگزین نظام مالی غربی نشده‌اند، اما توانسته‌اند بخشی از نیازهای ایران را در شرایط تحریم تأمین کنند و فضای مانور اقتصادی کشور را افزایش دهند.

در مجموع، آمادگی ساختاری ایران پس از ۲۰۱۸، نه‌تنها در قالب اصلاحات اقتصادی، بلکه در سطح ابزارهای اجرایی و ظرفیت‌های منطقه‌ای قابل مشاهده است. این آمادگی، یکی از عناصر کلیدی فرضیه پژوهش است که نشان می‌دهد ایران، برخلاف تصور



رایج، در برابر فعال شدن مکانیسم ماشه دچار فروپاشی نخواهد شد، بلکه با تکیه بر تجربه و بازآرایی نهادی، توان مقابله با آثار آن را دارد.

۳.۳ مخالفت چین و روسیه

مکانیسم ماشه، اگرچه از نظر حقوقی به‌گونه‌ای طراحی شده که فعال‌سازی آن توسط یکی از اعضای توافق برجام (از جمله کشورهای اروپایی) می‌تواند منجر به بازگشت خودکار تحریم‌های سازمان ملل شود، اما در عمل، مخالفت چین و روسیه با این روند، آثار سیاسی و دیپلماتیک مهمی دارد. این مخالفت، نه‌تنها مانع اجماع جهانی ضد ایران می‌شود، بلکه مشروعیت اقدام اروپا را در سطح بین‌المللی تضعیف می‌کند و ظرفیت‌های همکاری اقتصادی و نظامی ایران با شرق را حفظ می‌نماید.

نخست- مواضع رسمی در شورای امنیت

از زمان خروج آمریکا از برجام در سال ۲۰۱۸، چین و روسیه به‌طور مداوم مخالفت خود را با بازگشت تحریم‌های سازمان ملل ضد ایران اعلام کرده‌اند. این مواضع، در جلسات رسمی شورای امنیت، بیانیه‌های دیپلماتیک، و رسانه‌های دولتی این کشورها منعکس شده‌اند.

• روسیه، به‌ویژه از طریق نماینده دائم خود در سازمان ملل، بارها تأکید کرده که فعال‌سازی مکانیسم ماشه توسط کشورهای اروپایی یا آمریکا، «نقض روح توافق برجام» و «سوءاستفاده از سازوکار حقوقی قطعنامه ۲۲۳۱» است. مسکو همچنین اعلام کرده که چنین اقدامی فاقد اجماع بین‌المللی است و نمی‌تواند مبنای مشروع برای بازگشت تحریم‌ها باشد.

• چین نیز در مواضع رسمی خود، از جمله بیانیه‌های وزارت خارجه و سخنرانی‌های نمایندگانش در شورای امنیت، تأکید کرده که بازگشت تحریم‌ها ضد ایران، «غیرقانونی» و «غیرسازنده» است. پکن اعلام کرده که چنین اقدامی، نه‌تنها به توافق هسته‌ای آسیب می‌زند، بلکه ثبات منطقه‌ای را نیز تهدید می‌کند.

این مواضع، اگرچه نمی‌توانند از نظر حقوقی مانع فعال‌سازی مکانیسم ماشه شوند (زیرا سازوکار آن به‌گونه‌ای طراحی شده که وتوپذیر نیست)، اما از نظر سیاسی، مانع شکل‌گیری اجماع جهانی ضد ایران می‌شوند و فضای مشروعیت اقدام اروپا را تضعیف می‌کنند.

دوم- ظرفیت‌های همکاری اقتصادی و نظامی

مخالفت چین و روسیه با تحریم‌های جدید، صرفا در سطح بیانیه‌های سیاسی باقی نمانده، بلکه در قالب همکاری‌های اقتصادی و نظامی با ایران نیز تجلی یافته است. این همکاری‌ها، به‌ویژه در شرایط تحریمی، نقش مهمی در حفظ عملکرد اقتصادی و امنیتی ایران ایفا کرده‌اند.

• در حوزه اقتصادی، چین همچنان یکی از بزرگ‌ترین شرکای تجاری ایران باقی مانده است. واردات نفت ایران توسط شرکت‌های چینی، سرمایه‌گذاری در پروژه‌های زیرساختی، و همکاری در حوزه فناوری اطلاعات و انرژی، بخشی از این تعاملات هستند. همچنین، روسیه در حوزه انرژی هسته‌ای، حمل‌ونقل، و صنایع سنگین با ایران همکاری دارد.

• در حوزه نظامی و امنیتی، ایران با روسیه در زمینه خرید تجهیزات دفاعی، آموزش نظامی، و همکاری‌های اطلاعاتی تعامل دارد. مانورهای مشترک دریایی در خلیج فارس و دریای عمان، نمونه‌ای از این همکاری‌هاست. چین نیز در حوزه امنیت سایبری و فناوری‌های دفاعی، همکاری‌هایی با ایران داشته است.

این ظرفیت‌ها، به ایران امکان می‌دهند که بخشی از آثار تحریم‌های غربی را خنثی کند و مسیرهای جایگزین برای تأمین مالی، فناوری، و امنیت ایجاد نماید. در نتیجه، فعال شدن مکانیسم ماشه، الزاماً به انزوای کامل ایران منجر نمی‌شود.

سوم- تأثیر بر مشروعیت اقدام اروپا

مخالفت چین و روسیه با فعال‌سازی مکانیسم ماشه، نه‌تنها مانع اجماع جهانی می‌شود، بلکه مشروعیت اقدام اروپا را نیز زیر سؤال می‌برد. این تأثیر، در چند سطح قابل تحلیل است:

۱. در سطح حقوق بین‌الملل، چین و روسیه استدلال می‌کنند که اقدام اروپا، با روح توافق برجام و

قطعنامه ۲۲۳۱ ناسازگار است. این استدلال، در مجامع بین‌المللی و رسانه‌های جهانی بازتاب می‌یابد و باعث می‌شود که اقدام اروپا به‌عنوان «سوءاستفاده از سازوکار حقوقی» تلقی شود.

۲. در سطح دیپلماسی چندجانبه، مخالفت دو عضو دائم شورای امنیت با اقدام اروپا، باعث تضعیف اعتبار آن در نهادهای بین‌المللی می‌شود. اروپا، که خود را به‌عنوان میانجی مستقل معرفی می‌کند، در این شرایط به‌عنوان بازیگری جانبدارانه و هم‌راستا با آمریکا و اسرائیل دیده می‌شود.

۳. در سطح افکار عمومی جهانی، به‌ویژه در کشورهای غیرغربی، اقدام اروپا ممکن است به‌عنوان رفتار غیرمنصفانه و سیاسی‌محور تلقی شود. این تصویر، می‌تواند بر روابط دیپلماتیک اروپا با جهان جنوب تأثیر منفی بگذارد.

در مجموع، مخالفت چین و روسیه، نه‌تنها به ایران امکان مانور اقتصادی و امنیتی می‌دهد، بلکه مشروعیت اقدام اروپا را نیز تضعیف می‌کند و مانع از شکل‌گیری اجماع جهانی ضد ایران می‌شود. این عنصر، یکی از پایه‌های فرضیه پژوهش است که بر محدود بودن آثار ویرانگر مکانیسم ماشه تأکید دارد.

۳.۴ پیامدهای حیثیتی برای اروپا

فعال‌سازی مکانیسم ماشه از سوی اروپا، اگرچه از منظر حقوقی در چارچوب قطعنامه ۲۲۳۱ قابل توجیه است، اما از منظر سیاسی و اخلاقی، با چالش‌های جدی مواجه است. این اقدام، به‌ویژه پس از توافق قاهره و همکاری نسبی ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، می‌تواند به‌عنوان رفتار غیرمنصفانه و جانبدارانه تلقی شود. در این بخش، پیامدهای حیثیتی این اقدام در سه سطح دیپلماتیک، رسانه‌ای، و داخلی بررسی می‌شود.

نخست- تحلیل دیپلماتیک و رسانه‌ای

اتحادیه اروپا، به‌ویژه کشورهای عضو گروه E۳ (آلمان، فرانسه، بریتانیا)، همواره تلاش کرده‌اند خود را به‌عنوان میانجی‌های مستقل و متعادل در مناقشه هسته‌ای ایران معرفی کنند. این تصویر، در سال‌های پس از برجام، با تلاش برای حفظ توافق و مخالفت با سیاست‌های فشار حداکثری آمریکا تقویت شد. با این حال، فعال‌سازی مکانیسم ماشه در شرایطی که ایران به‌صورت مشروط همکاری با آژانس را از سر گرفته، این تصویر را خدشه‌دار می‌کند.

در رسانه‌های بین‌المللی، به‌ویژه در کشورهای غیرغربی، این اقدام ممکن است به‌عنوان تبعیت بی‌چون‌وچرا از سیاست‌های اسرائیل و آمریکا تلقی شود. به‌ویژه آن‌که مقام آلمانی صراحتاً اعلام کرده که هدف از توقف برنامه موشکی ایران، تضمین امنیت اسرائیل است. این موضع‌گیری، نه‌تنها از منظر دیپلماتیک، بلکه از نظر اخلاقی نیز محل مناقشه است، زیرا نشان می‌دهد که اروپا در ارزیابی تهدیدات منطقه‌ای، اولویت‌های سیاسی خاصی را بر اصول حقوق بین‌الملل مقدم می‌دارد.

دوم- تأثیر بر نقش میانجی‌گرانه اروپا

یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های دیپلماتیک اروپا در مناقشه هسته‌ای ایران، نقش میانجی‌گرانه آن بوده است. این نقش، به‌ویژه پس از خروج آمریکا از برجام، به اروپا امکان داد تا در مذاکرات، تسهیل‌گری کند و از فروپاشی کامل توافق جلوگیری نماید. اما فعال‌سازی مکانیسم ماشه، به‌ویژه بدون اجماع جهانی و در شرایطی که ایران همکاری نسبی با آژانس داشته، این نقش را تضعیف می‌کند.

ایران و بسیاری از تحلیل‌گران بین‌المللی ممکن است این اقدام را به‌عنوان پایان بی‌طرفی اروپا تلقی کنند. در چنین شرایطی، اعتماد ایران به اروپا به‌عنوان میانجی از بین می‌رود و مسیرهای دیپلماتیک جای خود را به تقابل سیاسی می‌دهند. همچنین، کشورهای غیرغربی مانند چین، روسیه، و هند نیز ممکن است نقش اروپا را در مذاکرات آینده نادیده بگیرند و به‌جای آن، مسیرهای چندجانبه جدیدی را طراحی کنند.

سوم- بازتاب داخلی در کشورهای عضو ترویکای اروپایی

در داخل کشورهای اروپایی، به‌ویژه آلمان، فرانسه، و بریتانیا، فعال‌سازی مکانیسم ماشه ممکن است با واکنش‌های سیاسی و اجتماعی مواجه شود. احزاب چپ‌گرا، گروه‌های ضدجنگ، و رسانه‌های منتقد

سیاست‌های اسرائیل، ممکن است این اقدام را به‌عنوان هم‌راستایی بی‌قیدوشرط با تل‌آویو نقد کنند.

در آلمان، که خاطره تاریخی جنگ و هولوکاست نقش مهمی در سیاست خارجی دارد، حمایت از اسرائیل همواره با حساسیت همراه بوده است. اما استفاده از این حساسیت برای توجیه تحریم‌های گسترده ضد ایران، ممکن است در فضای عمومی با مقاومت مواجه شود. در فرانسه و بریتانیا نیز، سابقه استعمار و نقش در خاورمیانه، باعث شده که افکار عمومی نسبت به مداخلات خارجی محتاط‌تر باشند.

این بازتاب داخلی، اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت تأثیر مستقیمی بر سیاست خارجی نداشته باشد، اما در بلندمدت می‌تواند اعتبار اخلاقی و سیاسی اروپا را در عرصه بین‌المللی تضعیف کند.

در مجموع، پیامدهای حیثیتی فعال‌سازی مکانیسم ماشه از سوی اروپا، نه‌تنها در سطح روابط خارجی، بلکه در سطح داخلی و رسانه‌ای نیز قابل مشاهده است. این پیامدها، یکی از عناصر کلیدی فرضیه پژوهش هستند که نشان می‌دهند اروپا، در مسیر اعمال فشار بر ایران، ممکن است با هزینه‌های سیاسی و اخلاقی قابل توجهی مواجه شود— هزینه‌هایی که آثار تحریم را از حالت یک‌سویه خارج کرده و به رابطه‌ای متقابل بدل می‌کنند.

۴. نقدهای درونی به فرضیه و محدودیت‌های تحلیل

فرضیه این مقاله بر آن است که فعال شدن مکانیسم ماشه، به‌رغم تهدیدات نمادین و سیاسی، نمی‌تواند آثار ویرانگر داشته باشد. این فرضیه، بر چهار شاخص کلیدی استوار است که در فصل سوم به تفصیل بررسی شد. با این حال، در مسیر تحلیل، سه نقد اساسی به این چارچوب وارد می‌شود— نقدهایی که نه از بیرون، بلکه از دل تجربه زیسته، منطق حقوقی، و چشم‌انداز ژئوپلیتیک برخاسته‌اند. این فصل، به‌مثابه بازاندیشی در بنیان‌های فرضیه، به بررسی این سه نقد می‌پردازد.

۴.۱ غفلت از تجربه زیسته تحریم‌ها: تورم، بی‌کاری، فرسایش اجتماعی

تحریم‌ها، در سطح رسمی ممکن است به‌عنوان ابزار فشار سیاسی یا اقتصادی تحلیل شوند، اما در سطح جامعه، به‌مثابه تجربه‌ای روزمره، فرساینده، و گاه تحقیرآمیز زیسته می‌شوند. در تحلیل پیشین، تمرکز ما بر تاب‌آوری نهادی بود—بر اینکه نهادهای رسمی ایران توانسته‌اند در برابر فشارهای خارجی، عملکرد خود را حفظ کنند. اما این تاب‌آوری، در عمل با هزینه‌های انسانی، اجتماعی، و روانی سنگینی همراه بوده است که در تحلیل ما کمتر بازتاب یافته‌اند.

از سال ۲۰۱۸ به این‌سو، جامعه ایران با تورم مزمن و چندلایه مواجه بوده است. قیمت کالاهای اساسی، از نان و گوشت تا دارو و اجاره مسکن، به‌صورت روزانه تغییر کرده و «رقص دلار» به نماد بی‌ثباتی اقتصادی بدل شده است. این نوسانات، نه‌تنها قدرت خرید مردم را کاهش داده، بلکه امنیت روانی جامعه را نیز مختل کرده است. خانواده‌ها، به‌ویژه طبقات متوسط و پایین، با فقدان افق اقتصادی مواجه‌اند— یعنی نمی‌دانند فردا چه خواهند خرید، چه خواهند فروخت، و آیا اصلاً خواهند توانست زندگی را ادامه دهند.

در این شرایط، پویایی اقتصادی در داخل جامعه ایران به‌شدت کاهش یافته است. بسیاری از حوزه‌های حرفه‌ای، از تولید صنعتی تا خدمات آموزشی، دچار رکود یا تعطیلی شده‌اند. بی‌کاری، به‌ویژه در میان جوانان تحصیل‌کرده، به سطحی رسیده که نه‌تنها معیشت، بلکه کرامت انسانی را تهدید می‌کند. مهاجرت نخبگان، گسترش اقتصاد غیررسمی، و افزایش وابستگی به کمک‌های خانوادگی، بخشی از پیامدهای این وضعیت هستند.

از منظر روان‌شناسی اجتماعی، این وضعیت به سرخوردگی جمعی، فرسایش اعتماد، و گسترش احساس بی‌قدرتی منجر شده است. مردم، نه‌تنها به نهادهای داخلی، بلکه به نهادهای بین‌المللی نیز بی‌اعتماد شده‌اند. تحریم‌ها، در این معنا، نه‌فقط ابزار فشار، بلکه ابزار تخریب امید هستند. بنابراین، فرضیه مقاله، اگرچه در سطح نهادی معتبر است، اما در سطح انسانی و اجتماعی، نیازمند تکمیل و بازنگری است.

۴.۲ آثار مخرب مکانیسم ماشه

مشروعیت‌بخشی به رفتار نامشروع، بازگشت به بند هفتم، فروپاشی دستاوردهای برجام

مکانیسم ماشه، از نظر حقوقی، سازوکاری استثنایی در قطعنامه ۲۲۳۱ است که امکان بازگشت خودکار تحریم‌ها را بدون رأی‌گیری فراهم می‌سازد. این سازوکار، اگرچه در متن توافق گنجانده شده، اما از همان ابتدا محل مناقشه بوده است. فعال‌سازی آن، به‌ویژه از سوی اروپا، در شرایطی که ایران همکاری نسبی با آژانس داشته، می‌تواند به‌عنوان مشروعیت‌بخشی به رفتار نامشروع غرب در قبال برجام تلقی شود.

از منظر حقوق بین‌الملل، این اقدام، نوعی سوءاستفاده از سازوکار حقوقی است. اروپا، بدون پذیرش مسئولیت در نقض تعهدات خود، ایران را به‌عنوان طرف ناقض معرفی می‌کند و تحریم‌ها را بازمی‌گرداند. این وضعیت، نه‌تنها بی‌اعتمادی ایران به اروپا را افزایش می‌دهد، بلکه اعتبار نهادهای بین‌المللی را نیز تضعیف می‌کند.

از منظر سیاسی، فعال شدن مکانیسم ماشه به‌معنای بازگشت رسمی ایران به بند هفتم منشور سازمان ملل است—یعنی قرار گرفتن در موقعیت تهدیدکننده صلح و امنیت بین‌المللی. این وضعیت، تمامی دستاوردهای برجام را از بین می‌برد:

- لغو تحریم‌های تسلیحاتی،
- امکان فروش نفت،
- دسترسی به نظام مالی جهانی،
- و مشروعیت دیپلماتیک در عرصه بین‌المللی.

۴.۳ انسداد کامل مسیرهای گشایش: تنش فزاینده، بیداری هیولای جنگ

فعال شدن مکانیسم ماشه، نه‌تنها تحریم‌ها را بازمی‌گرداند، بلکه فضای دیپلماتیک میان ایران و غرب را به‌طور کامل مسدود می‌کند. در شرایط پساجنگ ژوئن ۲۰۲۵، که تنش‌ها میان ایران و اسرائیل به اوج رسیده، چنین اقدامی می‌تواند به‌مثابه پایان هرگونه امکان مذاکره، تعامل، یا گشایش تلقی شود.

از منظر دیپلماتیک، مکانیسم ماشه به‌معنای قطع مسیرهای گفت‌وگو است. اروپا، که پیش‌تر نقش میانجی را ایفا می‌کرد، اکنون به‌عنوان طرف فشار ظاهر می‌شود. ایران، در واکنش، ممکن است همکاری با آژانس را متوقف کند، سطح غنی‌سازی را افزایش دهد، و از تعهدات باقی‌مانده نیز خارج شود. این وضعیت، به‌جای کاهش تنش، به اوج‌گیری تقابل سیاسی و امنیتی منجر می‌شود.

از منظر امنیت منطقه‌ای، این تقابل می‌تواند به بیداری دوباره هیولای جنگ منجر شود. تهدیدات نظامی، حملات سایبری، و درگیری‌های نیابتی، بخشی از سناریوهای محتمل هستند. اسرائیل، با حمایت ضمنی اروپا و آمریکا، ممکن است حملات پیشگیرانه را توجیه کند. ایران، در واکنش، ممکن است به تقویت محور مقاومت، گسترش نفوذ منطقه‌ای، و افزایش آمادگی نظامی روی آورد.

در چنین شرایطی، مکانیسم ماشه، نه‌فقط ابزار تحریم، بلکه محرک بحران امنیتی خواهد بود. منطقه خاورمیانه، که پیش‌تر درگیر جنگ‌های نیابتی بود، ممکن است وارد مرحله‌ای از درگیری‌های مستقیم شود؛ مرحله‌ای که نه‌تنها ایران، بلکه کل منطقه را درگیر خواهد کرد. بنابراین، فرضیه مقاله باید بپذیرد که مکانیسم ماشه، در کنار آثار اقتصادی، می‌تواند پیامدهای امنیتی و ژئوپلیتیک خطرناکی نیز داشته باشد.

۵. پیامدهای محتمل فعال‌سازی مکانیسم ماشه

فعال‌سازی مکانیسم ماشه، اگرچه در ظاهر یک اقدام حقوقی در چارچوب قطعنامه ۲۲۳۱ است، اما در عمل می‌تواند به مجموعه‌ای از پیامدهای چندلایه منجر شود—از گسترش دایره تحریم‌ها تا تضعیف مشروعیت اروپا و تشدید تنش‌های منطقه‌ای. این فصل، به‌مثابه تحلیل پیامدهای فراتر از فرضیه، به بررسی سه روند محتمل می‌پردازد که می‌توانند ساختار روابط بین‌الملل را در قبال ایران دگرگون کنند.

۵.۱ گسترش دایره تحریم‌ها و پیوستن کشورهای بی‌طرف

فعال شدن مکانیسم ماشه، می‌تواند به‌صورت غیرمستقیم، کشورهایی را که پیش‌تر در قبال ایران موضعی بی‌طرف یا منفعل داشتند، به سمت

هم‌راستایی با تحریم‌ها سوق دهد. این کشورها، اگرچه عضو شورای امنیت یا طرف رسمی برجام نیستند، اما در فضای بین‌المللی، تحت تأثیر اجماع سیاسی و فشار اقتصادی غرب، ممکن است به‌تدریج همکاری‌های خود با ایران را محدود کنند.

با این حال، باید توجه داشت که ترس از تحریم‌های ثانویه، پدیده‌ای مزمن و تثبیت‌شده است. از سال‌ها پیش، بسیاری از کشورها—از جمله ترکیه، کره جنوبی، هند، و حتی برخی کشورهای عربی—به‌رغم نیاز اقتصادی به تعامل با ایران، در عمل از همکاری مستقیم خودداری کرده‌اند. نمونه بارز آن، رفتار ترکیه است که با وجود روابط تجاری گسترده، برای همکاری با ایران «کلاه شرعی» ساخت، اما هیچ ایرانی امکان گشودن حساب بانکی واقعی در آن کشور نداشت.

بنابراین، فعال شدن مکانیسم ماشه، اگرچه ممکن است این روند را تشدید کند، اما آغازگر موج جدیدی نیست. بلکه می‌تواند به تثبیت و تعمیق رفتارهای احتیاطی کشورها منجر شود، به‌ویژه در حوزه‌های بانکی، بیمه‌ای، و فناوری. این وضعیت، فشار اقتصادی بر ایران را افزایش می‌دهد، اما در عین حال، نشان‌دهنده محدودیت عملی تحریم‌ها در ایجاد اجماع جهانی واقعی نیز هست.

۵.۲ تضعیف مشروعیت اروپا در جنوب جهانی

یکی از پیامدهای مهم فعال‌سازی مکانیسم ماشه، تضعیف مشروعیت سیاسی و اخلاقی اروپا در چشم کشورهای جنوب جهانی است. اتحادیه اروپا، به‌ویژه کشورهای عضو گروه E3، همواره تلاش کرده‌اند خود را به‌عنوان میانجی‌های مستقل در مناقشه هسته‌ای ایران معرفی کنند. اما اقدام به فعال‌سازی مکانیسم ماشه، به‌ویژه پس از توافق قاهره و همکاری نسبی ایران با آژانس، می‌تواند این تصویر را به‌شدت خدشه‌دار کند.

در بسیاری از کشورهای غیرغربی، این اقدام ممکن است به‌عنوان تبعیت بی‌چون‌وچرا از منافع اسرائیل و محافل صهیونیستی-ماسونی تلقی شود، نه به‌عنوان اجرای بی‌طرفانه یک سازوکار حقوقی. این تصویر، به‌ویژه در جهان اسلام، آفریقا، و آمریکای لاتین، می‌تواند باعث شود که اروپا اعتبار اخلاقی خود را در عرصه بین‌المللی از دست بدهد.

از منظر دیپلماتیک، این وضعیت می‌تواند به کاهش نفوذ اروپا در نهادهای چندجانبه، پیمان‌های منطقه‌ای، و مذاکرات بین‌المللی منجر شود. کشورهایی که پیش‌تر اروپا را به‌عنوان میانجی قابل اعتماد می‌دیدند، ممکن است به سمت چین، روسیه، یا نهادهای غیرغربی متمایل شوند. این روند، نه‌تنها به زیان ایران نیست، بلکه می‌تواند به بازآرایی ژئوپلیتیک در سطح جهانی منجر شود.

۵.۳ تشدید تنش‌های منطقه‌ای و خطر درگیری‌های نیابتی

فعال شدن مکانیسم ماشه، در شرایط پساجنگ ژوئن ۲۰۲۵، می‌تواند به اوج‌گیری تنش‌های منطقه‌ای و بیداری دوباره هیولای جنگ منجر شود. این اقدام، نه‌تنها مسیرهای دیپلماتیک را مسدود می‌کند، بلکه به‌عنوان سیگنال سیاسی برای تشدید فشار، تهدیدات نظامی، و درگیری‌های نیابتی عمل می‌کند.

در چنین شرایطی، ایران ممکن است همکاری با آژانس را متوقف کند، سطح غنی‌سازی را افزایش دهد، و از تعهدات باقی‌مانده نیز خارج شود. در مقابل، اسرائیل و متحدان غربی، ممکن است حملات پیشگیرانه را توجیه کنند، به‌ویژه با استناد به بند هفتم منشور سازمان ملل. این وضعیت، می‌تواند به درگیری‌های مستقیم یا نیابتی در خلیج فارس، سوریه، لبنان، و یمن منجر شود.

از منظر امنیت منطقه‌ای، مکانیسم ماشه، اگرچه در ظاهر سازوکار حقوقی‌ست، اما در عمل می‌تواند به محرک بحران‌های امنیتی و نظامی بدل شود. منطقه‌ای که پیش‌تر درگیر جنگ‌های پراکنده بود، ممکن است وارد مرحله‌ای از درگیری‌های گسترده شود—مرحله‌ای که نه‌تنها ایران، بلکه کل خاورمیانه را درگیر خواهد کرد.

۵.۴ تقویت فرایندهای موازی: بازآرایی ژئوپلیتیک و خروج از مدار غرب

فعال شدن مکانیسم ماشه، اگرچه در ظاهر اقدامی حقوقی‌ست، اما در عمل می‌تواند به تسریع روند خروج ایران از مدار غرب و تقویت فرایندهای موازی منطقه‌ای و جهانی منجر شود. این روند، نه‌تنها



واکنشی به تحریم‌ها، بلکه نوعی بازتعریف موقعیت ژئوپلیتیک ایران در نظام بین‌الملل است.

در سال‌های اخیر، ایران تلاش کرده است تا با پیوستن به نهادهایی مانند سازمان همکاری شانگهای، اتحادیه اقتصادی اوراسیا، و پیمان‌های دوجانبه با چین، روسیه، هند، و کشورهای آسیای مرکزی، مسیرهای جایگزین برای تعامل اقتصادی، امنیتی، و دیپلماتیک ایجاد کند. فعال شدن مکانیسم ماشه، می‌تواند این تلاش‌ها را از حالت تدریجی به حالت شتاب‌دار منتقل کند.

از منظر اقتصادی، این نهادها امکان استفاده از ارزهای غیردلاری، تهاتر کالا، سرمایه‌گذاری مشترک،

و تبادل فناوری را فراهم می‌کنند. از منظر امنیتی، همکاری‌های نظامی و اطلاعاتی با کشورهای عضو شانگهای می‌تواند به تقویت بازدارندگی منطقه‌ای منجر شود. و از منظر دیپلماتیک، این نهادها به ایران امکان می‌دهند که روایت خود از تحریم‌ها را در مجامع غیرغربی مطرح کند و مشروعیت بین‌المللی خود را حفظ نماید.

بنابراین، فعال شدن مکانیسم ماشه، اگرچه فشار غربی را افزایش می‌دهد، اما در عین حال، به‌عنوان محرک تقویت فرایندهای موازی و بازآرایی ژئوپلیتیک عمل می‌کند. ایران، به‌جای انفعال، ممکن است به‌سمت تعمیق روابط با شرق، جنوب جهانی، و نهادهای چندجانبه غیرغربی حرکت کند—روندی که نه‌تنها واکنشی‌ست، بلکه نوعی بازتعریف راهبردی است.

۶. ارزیابی نهایی و پاسخ به پرسش پژوهش

پرسش اصلی این پژوهش آن بود که آیا فعال شدن مکانیسم ماشه، به‌رغم تهدیدات نمادین و حقوقی، الزاماً به آثار ویرانگر برای ایران منجر می‌شود؟ در مسیر پاسخ‌گویی به این پرسش، چهار عنصر فرضیه تحلیل شد (فصل سوم)، سپس نقدهای درونی به منطق فرضیه مطرح گردید (فصل چهارم)، و در نهایت، پیامدهای عملی و ژئوپلیتیک این اقدام بررسی شد (فصل پنجم). در این فصل، با جمع‌بندی یافته‌ها، به ارزیابی نهایی و پاسخ تحلیلی به پرسش پژوهش می‌پردازیم.

۶.۱ جمع‌بندی آثار اقتصادی و سیاسی

از منظر اقتصادی، ایران پس از سال ۲۰۱۸ با تحریم‌هایی مواجه بوده که از نظر شدت، دامنه، و اثرگذاری، مشابه یا حتی فراتر از آن چیزی‌ست که مکانیسم ماشه می‌تواند ایجاد کند. تجربه تحریم‌های غیرمستقیم بند هفتم، اصلاحات ساختاری پس از خروج آمریکا از برجام، و طراحی سازوکارهای جایگزین اقتصادی، نشان می‌دهد که ایران توانسته بخشی از عملکرد اقتصادی خود را حفظ کند، هرچند با هزینه‌های سنگین.

از منظر سیاسی، فعال شدن مکانیسم ماشه می‌تواند به بازگشت رسمی ایران به بند هفتم منشور سازمان ملل منجر شود، که از نظر نمادین و حقوقی، موقعیت بین‌المللی ایران را تضعیف می‌کند. با این حال، مخالفت چین و روسیه، و پیامدهای حیثیتی برای اروپا، مانع از شکل‌گیری اجماع جهانی ضد ایران می‌شود و فضای مانور دیپلماتیک را حفظ می‌کند.

در مجموع، آثار اقتصادی و سیاسی مکانیسم ماشه، اگرچه قابل توجه‌اند، اما در چارچوب تجربه پیشین ایران، الزاماً ویرانگر نیستند—بلکه بخشی از فشار مزمن و قابل مدیریت تلقی می‌شوند.

۶.۲ بررسی میزان «ویرانگری» تحریم‌ها

تحریم‌ها، به‌ویژه در قالب مکانیسم ماشه، می‌توانند به اختلال در تجارت، سرمایه‌گذاری، و تعاملات مالی منجر شوند. اما میزان «ویرانگری» آن‌ها، بستگی به تعریف ما از فروپاشی دارد. اگر فروپاشی را به‌معنای ناتوانی کامل ساختار اقتصادی و نهادی در عملکرد بدانیم، شواهد نشان می‌دهد که ایران چنین مرحله‌ای را تجربه نکرده است.

با این حال، فصل چهارم مقاله به‌درستی یادآوری کرد که تجربه زیسته تحریم‌ها، از منظر اجتماعی و انسانی، بسیار فرساینده بوده است. تورم، بی‌کاری، مهاجرت نخبگان، و سرخوردگی عمومی، بخشی از آثار ملموس تحریم‌ها هستند که در سطح جامعه زیسته می‌شوند. بنابراین، اگرچه ساختار رسمی تاب‌آور بوده، اما کیفیت زیست اجتماعی دچار فرسایش شده است.

در نتیجه، تحریم‌ها الزاماً ویرانگر نیستند، اما می‌توانند به ویرانگری تدریجی در سطح اجتماعی و روانی منجر شوند—ویرانگری‌ای که در آمار رسمی دیده نمی‌شود، اما در حافظه جمعی باقی می‌ماند.

۶.۳ تحلیل متقابل هزینه‌ها برای ایران و اروپا

فعال شدن مکانیسم ماشه، نه‌تنها برای ایران، بلکه برای اروپا نیز هزینه دارد. ایران، با بازگشت تحریم‌های سازمان ملل، با محدودیت‌های جدیدی مواجه می‌شود، اما اروپا نیز با پیامدهای حیثیتی، تضعیف نقش میانجی‌گرانه، و کاهش مشروعیت در جنوب جهانی روبه‌رو خواهد شد.

از سوی دیگر، ایران ممکن است به‌سمت تقویت

فرایندهای موازی حرکت کند—از سازمان همکاری شانگهای تا پیمان‌های غیردلاری. این روند، به‌جای انفعال، نوعی بازآرایی ژئوپلیتیک است که می‌تواند موقعیت ایران را در مدار غیرغربی تثبیت کند.

در مجموع، هزینه‌های این تقابل، دوطرفه است. ایران فشار اقتصادی را تحمل می‌کند، اما اروپا نیز اعتبار سیاسی و اخلاقی خود را از دست می‌دهد. این تقابل، نه‌تنها به‌زیان ایران، بلکه به‌زیان نظم بین‌المللی‌ست که بر اعتماد، توازن، و گفت‌وگو بنا شده بود.

۶.۴ نتیجه‌گیری تحلیلی درباره فرضیه

با توجه به تحلیل‌های ارائه‌شده، می‌توان نتیجه گرفت که فرضیه مقاله، در سطح ساختاری معتبر است:

«فعال شدن مکانیسم ماشه، به‌رغم تهدیدات نمادین و سیاسی، الزاماً به آثار ویرانگر برای ایران منجر نمی‌شود.»

اما این نتیجه‌گیری، باید با دو تبصره همراه باشد:

۱. در سطح اجتماعی و انسانی، آثار تحریم‌ها فرساینده و مخرب‌اند، حتی اگر ساختار رسمی تاب‌آور باشد.

۲. در سطح ژئوپلیتیک، این اقدام می‌تواند به بازآرایی راهبردی منجر شود، که نه‌تنها ایران، بلکه موقعیت اروپا را نیز دگرگون می‌کند.

بنابراین، پاسخ نهایی به پرسش پژوهش، ترکیبی‌ست از تأیید مشروط و دعوت به بازنگری چندلایه. تحریم‌ها، اگرچه قابل تحمل‌اند، اما نباید با بی‌تفاوتی تحلیل شوند. آن‌ها، هم ساختار را می‌آزمایند، هم جامعه را فرسوده می‌کنند، و هم نظم جهانی را به چالش می‌کشند.

۷. نگاه به آینده

فعال شدن مکانیسم ماشه، اگرچه در ظاهر پایان یک توافق است، اما در عمل می‌تواند به آغاز بازتعریف موقعیت ایران در نظم جهانی منجر شود. این بازتعریف، نه‌تنها در سطح دیپلماسی، بلکه در سطح ساختار اقتصادی، منطقه‌گرایی، و روایت بین‌المللی قابل پیگیری است. در این فصل، سه چشم‌انداز اصلی برای آینده ایران در مواجهه با تحریم‌ها و نظم پسابرجامی بررسی می‌شود.

۷/۱ بازتعریف دیپلماسی ایران در جهان چندقطبی

در فضای پساجنگ و پسابرجام، ایران باید دیپلماسی خود را از محور غرب‌محور به محور چندقطبی منتقل کند. این انتقال، صرفاً جغرافیایی نیست، بلکه مفهومی‌ست:

• از گفت‌وگو با قدرت‌های غربی (اروپا و آمریکا) که مبتنی بر فشار، تحریم، و مشروط‌سازی است،

• به گفت‌وگو با قدرت‌های شرقی (چین و روسیه) و بلوک‌های منطقه‌ای که مبتنی بر منافع متقابل، همکاری‌های راهبردی، و پیمان‌های جایگزین است.

سازمان همکاری شانگهای، گروه بریکس، اتحادیه اوراسیا، و پیمان‌های غیردلاری، می‌توانند بسترهای این بازتعریف باشند. ایران، به‌جای تلاش برای بازگشت به توافقی که اعتمادش از دست رفته، می‌تواند نظم جایگزین خود را طراحی کند—نظمی که بر اساس استقلال مالی، احترام متقابل، و چندجانبه‌گرایی واقعی بنا شده باشد.

به تعبیر بهتر، باید غرب را به کلی در منظومهٔ سیاست خارجی کنار بگذاریم، چون دست کم در شرایط کنونی، جز هزینه‌های سیاسی، حیثیتی و اقتصادی برای ما در پی نخواهد داشت.

۷.۲ بازسازی اقتصاد داخلی با محوریت تاب‌آوری اجتماعی و مبارزه بی‌تعارف با فساد

تحریم‌ها، حتی اگر ساختار رسمی را فرو نریزند، جامعه را فرسوده می‌کنند. بنابراین، آینده اقتصاد ایران نباید صرفا بر مقاومت نهادی بنا شود، بلکه باید بر تاب‌آوری اجتماعی، اعتماد عمومی، و پویایی درون‌زا استوار باشد.

این بازسازی، نیازمند چند تحول بنیادین است:

• اصلاح نظام مالیاتی و بودجه‌ای با رویکرد عدالت‌محور و با تکیه بر سامانه‌های دیجیتال نفوذناپذیر در برابر اعمال نفوذهای پنهانی

• زمینه‌سازی برای گسترش انبوه تولید داخلی با تمرکز بر بنگاه‌های اقتصادی کوچک و متوسط،

• کاهش وابستگی به ارزهای خارجی و تقویت پیمان‌های تهاتری،

• بازآفرینی اعتماد عمومی از طریق مسئولیت‌پذیری مسئولان، شفافیت، مشارکت و پاسخ‌گویی،

• و مهم‌تر از همه، مبارزه سنگین و بی‌تعارف با فساد اقتصادی و اداری، که نه‌تنها منابع را هدر می‌دهد، بلکه سرمایه اجتماعی را نیز نابود می‌کند.

در چنین الگویی، اقتصاد مقاومتی نه‌تنها ابزار بقا، بلکه بستر بازآفرینی اجتماعی و سیاسی خواهد بود.



۷.۳ بازسازی روایت و رفتار ایران در عرصه بین‌المللی

تحریم‌ها، علاوه بر فشار اقتصادی، جنگ روایت‌ها را نیز تشدید می‌کنند. ایران، در مواجهه با مکانیسم ماشه، باید روایت خود را بازسازی کند—نه‌فقط برای دفاع، بلکه برای تولید معنا در نظم جهانی. اما این بازسازی، باید با تغییر در رویه‌های رفتاری و پرهیز از هزینه‌سازی‌های خارجی همراه باشد.

محورهای این بازسازی عبارت‌اند از:

• تلاش برای احقاق حقوق پایمال‌شده ایران در مجامع و محافل بین‌المللی، و استفاده از ظرفیت‌های روابط بین‌المللی و بین‌سازمانی در عرصه جهانی برای پیشبرد این مسیر؛

• برجسته‌سازی پیامدهای انسانی تحریم‌ها در نهادهای چندجانبه؛

• استفاده از رسانه‌های غیرغربی برای انتقال روایت ایران؛

• پیوند دادن مقاومت ایران با جنبش‌های ضدتحریم و ضدسلطه در جنوب جهانی؛

• بازنگری در سیاست‌های مبارزه‌جویانه، از جمله حمایت از گروه‌های موسوم به نیابتی، که ممکن است در فضای پساجنگ مشروعیت بین‌المللی ایران را تضعیف کند؛

• پرهیز از هرگونه هزینه‌تراشی در خارج از کشور و استفاده از منابع اقتصادی داخلی در مسیر شعارهای ایدئولوژیک، که نه‌تنها کارآمدی اقتصادی را کاهش می‌دهد، بلکه اعتماد عمومی را نیز فرسایش می‌دهد.

در چنین روایتی، ایران نه‌تنها بازیگر منطقه‌ای، بلکه کنش‌گری جهانی خواهد بود که تلاش می‌کند نظم تحریمی را به چالش بکشد—نه با شعار، بلکه با دیپلماسی چندلایه و رفتار مسئولانه. ■

آیا نام کشورمان را رضا شاه، ایران نهاد، یا این ادعا از سر بی‌سوادی است؟

حیدر سهیلی اصفهانی



شاید برای شما پیش آمده باشد که در شبکه‌های اجتماعی، پیامی را با این عنوان بخوانید: «سالروز نامگذاری ایران». نه فقط از طرف دشمنان ایران، بلکه گاهی دوستانی این مطالب را بازنشر می کنند که آن‌ها را باسواد می‌دانیم و دارای مدارک دانشگاهی هستند. خبرگزاری ایسنا و روزنامه‌های مهمی در حد همشهری این خبر را منعکس کرده‌اند که نشان می‌دهد عرصهٔ روزنامه‌نگاری کشور با چه بحرانی رو به روست. گرچه وقتی مطالبشان را می‌خوانید پاک گیج می‌شوید، چون آکنده از تناقض است. طبق این به اصطلاح پست‌ها یا نوشتارها، در ششم دی ماه ۱۳۱۳ خورشیدی (۲۷ اگوست ۱۹۳٤)، طبق اعلامیهٔ دولت وقت کشور ایران در عهد پادشاهی رضا شاه پهلوی، نام ایران از پارس یا پرشیا به ایران تغییر یافت.

قطعا یک انسان تحصیل کرده، خوب می‌داند که هیچ دولتی در هیچ کجای دنیا، هر قدر هم دیکتاتوری باشد، نمی‌تواند با صدور اعلامیه یا بخشنامهٔ وزارت امور خارجه‌اش، نام کشور متبوعش را تغییر دهد. حتی اگر هیتلر یا صدام حسین می‌خواستند نام کشورشان را تغییر دهند، طی مراحل از تصویب لایحه در دولت و سپس ارسال به مجلس و معمولا اعلام همه پرسی ضروری بود، حتی اگر همهٔ این مراحل شکلی و فرمایشی صورت گیرد. به هر حال باید قانونی تصویب و توشیح شود. مثل این که اگر حتی کسی بخواهد خانه‌ای را هم غصب کند، باید نخست سند آن منتقل شود. وگرنه واگذاری یا تغییر نام زبانی بر اساس اعلامیه که ارزش حقوقی ندارد.

پس ماجرا چه بود؟

ماجرا از این قرار بود که استاد سعید نفیسی، در سال ۱۳۱۳ با نوشتن مقاله‌ای با اشاره به این که اروپایی‌ها و کلا دول خارجه به خود اجازه می‌دهند که نام کشورمان را با تلفظ دلبخواه خودشان پارس بنامند، یا پرشیا یا پرزیا یا بلاد الفرس و غیره و این امر، شایستهٔ کشوری مثل ایران زمین نیست، بنابراین به دولت وقت ایران پیشنهاد کرد که با صدور اعلامیه‌ای از همهٔ کشورها بخواهد که از این پس، مملکت ما را صرفا با نام رسمی که در قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ خورشیدی ذکر شده، ایران بنامند و از این پس، به هیچ وجه، هیچ گونه مکاتباتی را با نام‌های جعلی و من درآوردی نخواهیم پذیرفت.

پیش از این، هر سفارتخانه‌ای یا دولت خارجی، در مکاتبات رسمی با دولت ایران، آن طور که خودش دلش می‌خواست یا تلفظ می‌کرد نام مملکتمان را می‌نوشت. این صفت نکوهیده خصوصا در میان غربی‌ها مرسوم است که نام شهرها و کشورها و کلا نام‌های جغرافیایی را آن طور به کار می‌برند که در متون تاریخی خودشان به ویژه متون لاتین قید شده است. برای نمونه، طرابلس پایتخت لیبی و یکی از شهرهای لبنان را تریپولی می‌خوانند. شهر صور را همانند رومیان تیر می‌گویند و موارد متعدد دیگری از این قبیل.

پیشنهاد استاد نفیسی پذیرفته شد و وزارت امور خارجه شاهنشاهی ایران با صدور اعلامیه‌ای رسمی، به همهٔ سفارتخانه‌ها این تصمیم را ابلاغ کرد. به همین سبب، از آن پس، همهٔ نام‌های جعلی و من درآوردی حذف شد و کشورها مجبور شدند، به نام رسمی عادت کنند و گرنه نامهٔ ارسالی با نام‌های من درآوردی عودت داده می‌شد.

این ابتکار سعید نفیسی شایستهٔ ستایش است، چون همکنون می‌بینیم که کشورهایی مثل ترکیه و مغرب که در این باره غفلت کردند، تلاش دیر هنگامی را مبذول می‌کنند تا همین کار را انجام دهند، اما به کلی ناکام می‌مانند. در زبان انگلیسی، نام ترکیه را تورکی Turkey می‌خوانند که مترادف نام بوقلمون در آن زبان است و با استفاده از این تشابه، توهین‌های زیادی را به اشکال مختلف به ترکیه می‌کنند. با مزه این جاست یکی از پرسش‌هایی که از گوگل شده، این است: "Is Turkey now Turkiye?" آیا نام تورکی از این پس ترکیه است؟ به تعبیر بهتر، چون وزارت امور خارجهٔ ترکیه، از کشورها خواسته است از این پس، نام کشورش را با تلفظ صحیح Tü rkiye ترکیه بنویسند و تلفظ کنند، پس نام ترکیه عوض شده است.

مغرب نیز سخت کوشیده است که نام دیرینهٔ

سرزمینش را به اروپایی‌ها و غیر اروپایی‌ها بقبولانند، اما حتی ما هم که تاکنون چند بار بخشنامهٔ سفارت‌خانه مغرب در تهران به دستمان رسیده، باز به خواهش آن‌ها اهمیتی نمی‌دهیم و همچنان نام کشور مغرب را مراکش می‌خوانیم.

نام ایران از چه زمانی رسمی شد و چرا پیش از این تاریخ، دولت‌های وقت ایران، این نام را رسمی نکردند؟

نام سرزمینی که ما در آن زندگی می‌کنیم، دست کم از زمان ساسانیان، ایران است و این نام، همواره بوده است، کافی است به شاهنامهٔ فردوسی یا الممالک و المسالک إبن خرداذبه یا اخبار الطوال دینوری (در همان آغاز این کتاب که در قرن سوم نوشته شده، آمده است "عجم سرزمینشان را از فرات تا ماوراء النهر ایران می‌خوانند) مراجعه کنید، تا این امر برایتان مبرهن شود، اما موضوع این نیست که این قطعه زمین از کی نام ایران یافت، موضوع آن است که پیش از آمدن اروپایی‌ها، در نامگذاری واحدهای سیاسی، اصولا نام زمین اهمیتی نداشت. یعنی نام واحدهای سیاسی را بر اساس نام قبایل حاکم می‌خواندند، نه زمین محل حکمرانی. خصوصا که در آن زمان، گاهی چند قبیله بر یک سرزمین حکومت می‌کردند و نمی‌خواستند با ادعای حکومت بر سراسر آن سرزمین، قبیلهٔ همسایه را تحریک کنند یا بیازارند.

همکنون نیز قطعه زمینی که شبه جزیرهٔ عربی یا به قول عرب‌ها الجزیرة العربیة خوانده می‌شود، با نام واحد سیاسی عربستان سعودی یا المملکة العربیة السعودیة معروف است که نام عشیرهٔ آل سعود است. یا تا همین چند دههٔ پیش، نام یک امپراطوری بزرگ، عثمانی نام داشت که نام عشیرهٔ حاکم بود.

این اروپایی‌ها بودند که بر اساس اصل دولت-ملت، نام قطعهٔ زمین را بر واحد سیاسی گذاشتند و چنین کاربردی گسترش یافت. وانگهی پیش از آن، یک قطعه زمین زیر حکم چند قبیله بود که مستقل بودند یا اصرار داشتند که قبیلهٔ حاکم حرمت و حاکمیتشان را در زمین‌های تحت امر حفظ کند و به این شکل، هرچند نام سرزمین، برای نمونه، ایران بود، اما در شمال شرقی‌اش سامانیان و در مرکزش آل بویه و در نقطهٔ دیگرش غزنویان حکومت می‌کردند و به این شکل، نام سرزمین ایران بود، اما واحد سیاسی، مثلا عنوان آل بویه را بر خود داشت.

به شکل جدی از زمان صفویان بود که ایرانیان آموختند که نام واحد سیاسیشان را بر اساس نام قطعه زمین رسمیت دهند، چون در معاهداتشان با روس‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسویان و دیگران، لازم بود، نام کشورشان را ببرند.

هرچند بردن نام سرزمین در نوشته‌های قدیم به ویژه، در توصیف پادشاه مرسوم و رایج بود، اما آگاهانه جنبهٔ حقوقی نداشت. مثلا، در نامهٔ سلطان مراد به شاه عباس، او شاه صفوی را چنین توصیف می‌کند: "ای به شاهی ملک ایران را پناه."

از دوران صفوی به بعد، عهدنامه‌هایی در دسترس است که نام ایران روی عهدنامه استفاده می‌شود و همچنین نامه‌هایی میان پادشاهان دست به دست می‌شود که نام ایران به سان واحد سیاسی برده می‌شود.

در نامهٔ شاه طهماسب صفوی خطاب به سلطان سلیمان پادشاه عثمانی، خیال پادشاه عثمانی را برای اشغال ایران «که بهترین روی زمین و نشانهٔ خلد برین است» نتیجهٔ وسوسهٔ شیاطین می‌خواند که در «دماغ او جای گرفته بود.»

در نامه‌ای خطاب به نادر شاه، از ملک ایران سخن گفته می‌شود و در نامهٔ نادر شاه خطاب به سلطان محمود عثمانی، دربارهٔ علل نزاع خلاف میان ایران و روم (منظور از روم ترکیهٔ امروزی است) در دوران شاه اسماعیل صفوی تاکید می‌شود که علت دینی نداشته



و اکنون هم ایرانیان ترک بیعت صفویان کرده‌اند و در پایان هم درخواست می‌شود که امیری برای قافلهٔ حاجیان ایرانی تعیین شود و حاجی ایرانی آزادانه و بدون آزار حج بگذارد.

اما رسمیت کامل کاربرد سرزمین به عنوان واحد سیاسی در ایران، در دوران قاجاریه است. هرچند این رسمیت، با اخبار خوشی برای مردم ایران همراه نیست، اما در دو سند که از دید مردم ایران ننگین است، انعکاس تام یافته است؛

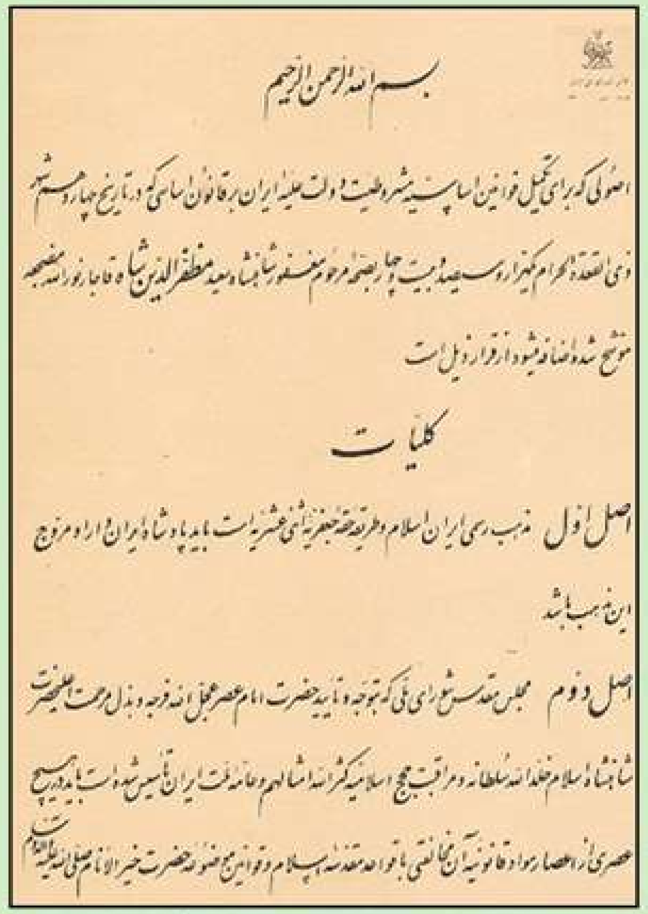
نخست معاهدهٔ گلستان است که نام ایران به کرات در آن برده شده است و دیگری معاهدهٔ ترکمان چای که همانند گلستان، ما به جای نام خاندان قاجار، نام ایران را می‌بینیم که حاکی از رسمیت عنوان سیاسی ایران است. تا اواخر دوران قاجار، عنوان ایران، عنوان اصلی و نام اصلی کشور است و مشخص است که کاربرد نام قبیله به عنوان نام واحد سیاسی به کلی منسوخ شده است.

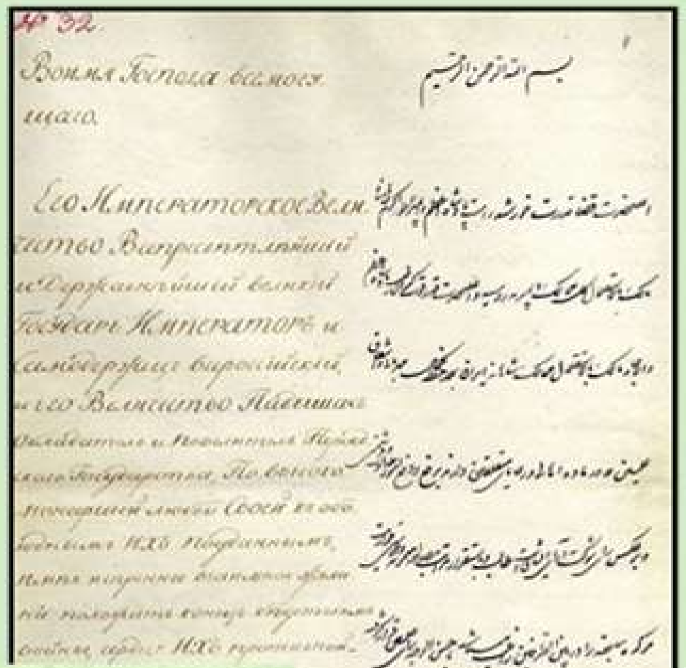
بنا بر این در معاهدات متعددی می‌بینیم که نام طرف معاهده ایران است. این در حالی است که همچنان در انگلستان و بعضی دول اروپایی از عنوان کشور ملکه یا پادشاه یاد می‌شد و نام کشور به تنهایی برده نمی‌شد.

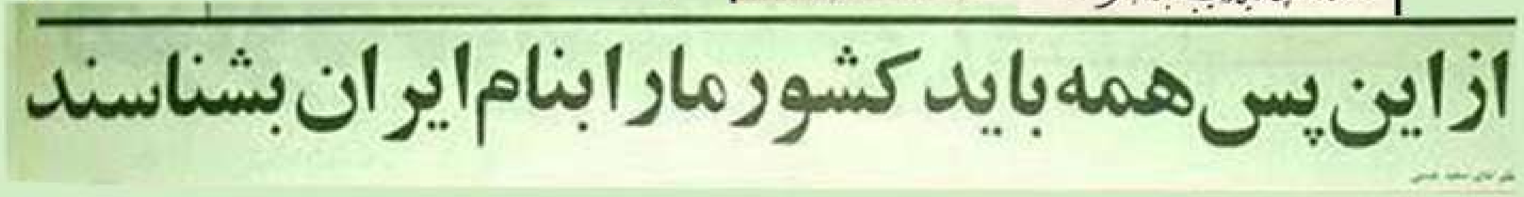
اوج این فرایند در ایران، در سند قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ است که نه تنها نام ایران، رسما عنوان سرزمین و واحد سیاسی اعلام می‌شود که حقوق آحاد ملت ایران در برابر دولت برابر و متساوی اعلام می‌شود که خشم محمد علی شاه قاجار را بر می‌انگیزد. گو آن که در نهایت مجبور به پذیرفتن آن می‌شود و به این شکل نام ملت ایران جایگزین نام پادشاه می‌شود.

با این توضیحات، مشخص می‌شود نوشتارهایی که روز ششم دی ماه ۱۳۱۳ را سالروز نامگذاری کشور با نام ایران معرفی می‌کنند، تا چه اندازه بچگانه و ریشه در بی‌سوادی مطلق نویسندگانش دارد.

روز ششم دی ماه، روز صدور اعلامیهٔ وزارت امور خارجهٔ ایران در ممنوعیت پذیرفتن مکاتباتی است که عنوانی غیر از ایران در اشاره به کشورمان بر خود دارند و تاکید به دیگر کشورهایی است که نامی غیر از ایران به کار می‌برند که البته اقدام شایسته و عاقلانه‌ای بود که شادروان استاد نفیسی پیشگام آن به شمار می‌رود. ■







فروپاشی زودرس آمریکا

آیا اعتیاد واشنگتن به بدهی، بحران جهانی بعدی را رقم خواهد زد؟

نویسنده: کِنِت اس. راگاف | نشریه فارن افرز
سپتامبر/اکتبر ۲۰۲۵ | منتشرشده در ۱۹ اوت ۲۰۲۵

ایالات متحده با بحرانی قریب‌الوقوع در حوزه‌ی بدهی مواجه است؛ بدهی عمومی به سطحی بی‌سابقه نزدیک شده و پرداخت بهره‌ی آن از بودجه‌ی دفاعی نیز فراتر رفته است. دهه‌ها بی‌مسئولیتی مالی از سوی هر دو حزب سیاسی، بنیان اقتصادی شکننده‌ای را پدید آورده که در برابر شوک‌های بیرونی آسیب‌پذیر است. افزایش نرخ بهره، کاهش اعتماد سرمایه‌گذاران، و تهدیدهایی علیه استقلال بانک مرکزی آمریکا، این خطرات را تشدید کرده‌اند. راه‌حل‌های احتمالی—مانند تورم کنترل‌نشده، سرکوب مالی، یا نکول گزینشی بدهی—می‌توانند پیامدهای عمیق و جهانی به‌همراه داشته باشند. اگر اقدامی قاطع صورت نگیرد، سلطه‌ی دلار و نفوذ ژئوپلیتیک آمریکا ممکن است به‌شدت تضعیف شود.

در بیشتر سال‌های ربع قرن اخیر، جهان با شگفتی به توانایی ایالات متحده در عبور از بحران‌ها از طریق استقراض نگاه می‌کرد. بارها و بارها، چه در دولت‌های دموکرات و چه جمهوری‌خواه، آمریکا بیش از هر کشور دیگری از بدهی برای مقابله با جنگ‌ها، رکودهای جهانی، پاندمی‌ها و بحران‌های مالی بهره گرفته است. حتی با وجود رشد سریع بدهی عمومی—تا جایی که اکنون بدهی خالص به نزدیکی ۱۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده—بستانکاران داخلی و خارجی نشانه‌ای از بی‌اعتمادی یا خستگی نسبت به این بدهی‌ها بروز نمی‌دادند.

سال‌ها پس از بحران مالی جهانی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، نرخ بهره اوراق خزانه‌داری آمریکا بسیار پایین باقی ماند و بسیاری از اقتصاددانان بر این باور بودند که این وضعیت پایدار خواهد بود. در نتیجه، کسری بودجه دولت—یعنی همان استقراض جدید—عملاً به‌عنوان «ناهار رایگان» تلقی می‌شد. حتی با افزایش قابل‌توجه نسبت بدهی به درآمد پس از هر بحران، نیازی به پس‌انداز برای بحران بعدی احساس نمی‌شد. با توجه به جایگاه دلار به‌عنوان امن‌ترین و نقدشونده‌ترین دارایی جهان، سرمایه‌گذاران بازار جهانی اوراق قرضه همواره مایل بودند موج جدیدی از بدهی دلاری را جذب کنند، به‌ویژه در زمان‌هایی که بحران، عدم قطعیت را افزایش داده و دارایی‌های امن کمیاب شده‌اند.

اما در چند سال اخیر، این فرضیات با تردیدهای جدی مواجه شده‌اند. نخست آنکه، بازارهای اوراق قرضه دیگر به‌سادگی گذشته واکنش نشان نمی‌دهند و نرخ بهره بلندمدت برای اوراق ۱۰ و ۳۰ ساله خزانه‌داری آمریکا به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. برای کشوری با بدهی سنگین مانند ایالات متحده—که مجموع بدهی ناخالص آن اکنون به حدود ۳۷ تریلیون دلار رسیده، رقمی تقریباً برابر با مجموع بدهی تمام اقتصادهای بزرگ پیشرفته دیگر—افزایش نرخ بهره می‌تواند بسیار آسیب‌زا باشد. به‌عنوان مثال، با افزایش تنها یک درصد در نرخ بهره متوسط، دولت باید سالانه ۳۷۰ میلیارد دلار بیشتر بابت بهره پرداخت کند.

در سال مالی ۲۰۲۴، ایالات متحده ۸۵۰ میلیارد دلار برای امور دفاعی هزینه کرد—بیش از هر کشور دیگری—اما حتی مبلغ بیشتری، یعنی ۸۸۰ میلیارد دلار، را صرف پرداخت بهره بدهی‌ها نمود. تا ماه مه ۲۰۲۵، تمامی مؤسسات بزرگ رتبه‌بندی اعتباری، رتبه بدهی آمریکا را کاهش داده بودند. در میان بانک‌ها و دولت‌های خارجی که تریلیون‌ها دلار از بدهی آمریکا را در اختیار دارند، نگرانی فزاینده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه سیاست مالی کشور ممکن است از مسیر منطقی خارج شده باشد. بعید به نظر می‌رسد که نرخ‌های بهره فوق‌العاده پایین دهه ۲۰۱۰ در آینده نزدیک بازگردند، و همین امر شرایط را خطرناک‌تر کرده است.

هیچ راه‌حل جادویی‌ای وجود ندارد. تلاش‌های دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، برای انداختن تقصیر نرخ‌های بالای بهره به گردن هیئت‌مدیره فدرال رزرو، گمراه‌کننده است. فدرال رزرو تنها نرخ بهره شبانه را کنترل می‌کند، در حالی که نرخ‌های بلندمدت توسط بازارهای عظیم جهانی تعیین می‌شوند. اگر فدرال رزرو نرخ شبانه را بیش از حد پایین نگه دارد و بازارها انتظار تورم بالا داشته باشند، نرخ‌های بلندمدت نیز افزایش خواهد یافت.

در واقع، تورم غیرمنتظره بالا نوعی نکول جزئی محسوب می‌شود، زیرا سرمایه‌گذاران پول خود را با دلارهایی دریافت می‌کنند که قدرت خرید کمتری دارند. اگر انتظار تورم بالا وجود داشته باشد، سرمایه‌گذاران به‌طور طبیعی خواستار بازدهی بالاتری برای جبران خواهند بود. یکی از دلایل اصلی وجود یک بانک مرکزی مستقل، همین است: ایجاد اطمینان برای سرمایه‌گذاران مبنی بر اینکه تورم تحت کنترل باقی خواهد ماند و در نتیجه نرخ بهره بلندمدت پایین خواهد ماند. اگر دولت ترامپ (یا هر دولت دیگری) بخواهد استقلال فدرال رزرو را تضعیف کند، این اقدام در نهایت هزینه‌های استقراض دولت را افزایش خواهد داد، نه کاهش.

تردیدها درباره ایمنی نگهداری اوراق خزانه‌داری آمریکا، به شکل‌گیری نگرانی‌هایی درباره دلار آمریکا نیز منجر شده است. برای دهه‌ها، جایگاه دلار به‌عنوان ارز ذخیره جهانی باعث شده بود نرخ بهره استقراض آمریکا پایین‌تر باشد—شاید در حدود نیم تا یک درصد کمتر. اما با توجه به سطح بی‌سابقه‌ای از بدهی که ایالات متحده بر دوش گرفته، دیگر نمی‌توان دلار را بی‌رقیب و غیرقابل‌تزلزل دانست، به‌ویژه در شرایطی که سیاست‌های آمریکا نیز با ابهام‌هایی همراه شده‌اند.

در کوتاه‌مدت، ممکن است بانک‌های مرکزی جهان و سرمایه‌گذاران خارجی تصمیم بگیرند میزان دارایی‌های دلاری خود را محدود کنند. در میان‌مدت و بلندمدت، دلار ممکن است بخشی از سهم بازار خود را به یوان چین، یورو و حتی رمزارزها واگذار کند. در هر صورت، تقاضای خارجی برای بدهی آمریکا کاهش خواهد یافت و این امر فشار بیشتری بر نرخ‌های بهره وارد می‌کند، و حل معادله خروج از باتلاق بدهی را دشوارتر می‌سازد.

دولت ترامپ پیشاپیش به اقدامات شدیدتری برای مقابله با پرداخت‌های فزاینده بدهی اشاره کرده است، در صورتی که کنترل فدرال رزرو کافی نباشد. توافق موسوم به «مار-ا-لاگو»، که در نوامبر ۲۰۲۴ توسط استیون میران، رئیس شورای مشاوران اقتصادی ترامپ، مطرح شد، پیشنهاد می‌کند ایالات متحده می‌تواند به‌طور گزینشی از پرداخت بدهی به بانک‌های مرکزی و خزانه‌داری‌های خارجی—که تریلیون‌ها دلار دارایی دلاری در اختیار دارند—سر باز زند. فارغ از اینکه این پیشنهاد تا چه حد جدی گرفته شده باشد،

صرف وجود آن باعث نگرانی سرمایه‌گذاران جهانی شده و بعید است به‌راحتی فراموش شود.

در لایحه عظیم مالیاتی و بودجه‌ای که در ژوئیه توسط کنگره آمریکا تصویب شد، بندی پیشنهاد شده بود که به رئیس‌جمهور اجازه می‌داد بر برخی سرمایه‌گذاران خارجی، مالیاتی ۲۰ درصدی اعمال کند. هرچند این بند در نسخه نهایی حذف شد، اما به‌عنوان هشداری از آنچه ممکن است در صورت فشار بودجه‌ای بر دولت آمریکا رخ دهد، باقی مانده است.

با افزایش شدید نرخ‌های بهره بلندمدت، بدهی عمومی در آستانه رسیدن به اوج پس از جنگ جهانی دوم، بی‌اعتمادی فزاینده سرمایه‌گذاران خارجی، و بی‌میلی سیاست‌مداران به مهار استقراض جدید، احتمال وقوع یک بحران بدهی بی‌سابقه در آمریکا دیگر دور از ذهن به نظر نمی‌رسد. بحران‌های بدهی و مالی معمولاً زمانی رخ می‌دهند که وضعیت مالی کشور از پیش شکننده باشد، نرخ‌های بهره بالا باشند، فضای سیاسی دچار انسداد شده باشد، و شوکی ناگهانی سیاست‌گذاران را غافلگیر کند. ایالات متحده هم‌اکنون سه شرط نخست را داراست؛ تنها چیزی که باقی مانده، همان شوک است.

حتی اگر کشور از یک بحران بدهی آشکار اجتناب کند، کاهش شدید اعتماد به اعتبار مالی آن می‌تواند پیامدهای عمیقی به همراه داشته باشد. سیاست‌گذاران باید درک کنند که این سناریوها چگونه و چرا ممکن است رخ دهند، و چه ابزارهایی برای مقابله با آن‌ها در اختیار دارند. در بلندمدت، یک بحران بدهی شدید یا—احتمالاً محتمل‌تر—یک مارپیچ تورمی می‌تواند اقتصاد را وارد یک دهه از دست‌رفته کند، جایگاه دلار را به‌عنوان ارز غالب جهانی به‌شدت تضعیف کرده و قدرت آمریکا را زیر سؤال ببرد.

پول آن‌ها، دستآورد ما

باید درک کرد که سیاست‌های اقتصادی دولت ترامپ نقش تشدیدکننده دارند، نه علت اصلی بحران بدهی ایالات متحده. ریشه این داستان به دوران ریاست‌جمهوری رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰ بازمی‌گردد—عصری از هزینه‌کرد با کسری بودجه، زمانی که نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی آمریکا تقریباً یک‌سوم سطح کنونی بود. همان‌طور که دیک چینی، معاون رئیس‌جمهور در دولت اول جورج بوش پسر، گفته بود: «ریگان ثابت کرد کسری بودجه اهمیتی ندارد.» این فرض، به‌نظر می‌رسد در قرن بیست‌ویکم مورد پذیرش هر دو حزب قرار گرفته، با وجود آنکه بار بدهی‌ها اکنون بسیار نگران‌کننده‌تر شده است.

برای نمونه، در سال مالی ۲۰۲۴، دولت بایدن با کسری بودجه‌ای معادل ۱.۸ تریلیون دلار یا ۶.۴ درصد تولید ناخالص داخلی مواجه بود. به‌جز بحران مالی جهانی و سال نخست پاندمی، این رقم یک رکورد در دوران صلح محسوب می‌شود و اندکی از کسری ۶.۱ درصدی سال قبل بیشتر بود. کسری بودجه بایدن می‌توانست حتی بیشتر باشد، اگر مقاومت دو سناتور میانه‌رو دموکرات در برابر لوایح پرهزینه دولت نبود.

ترامپ در کارزار انتخاباتی ۲۰۲۴، بایدن را به‌خاطر کسری بودجه عظیم دولتش مورد انتقاد قرار داد. با این حال، در دوره دوم ریاست‌جمهوری خود، ترامپ نیز کسری‌هایی مشابه—در حدود ۶ تا ۷ درصد تولید ناخالص داخلی برای باقی دهه—را پذیرفته است، طبق پیش‌بینی‌های مستقل دفتر بودجه کنگره و کمیته بودجه مسئولانه فدرال. این کمیته پیش‌بینی کرده که تا سال ۲۰۵۴، نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی آمریکا به ۱۷۲ درصد خواهد رسید—و حتی ممکن است به ۱۹۰ درصد برسد اگر مفاد لایحه مالیاتی دائمی شوند.

ترامپ و مشاوران اقتصادی‌اش معتقدند این پیش‌بینی‌ها بیش از حد بدبینانه‌اند—که نرخ رشد اقتصادی کمتر از واقع برآورد شده و نرخ بهره بیش از حد بالا فرض شده است. رشد بیشتر به معنای درآمد مالیاتی بیشتر در آینده است؛ نرخ بهره پایین‌تر نیز هزینه خدمات‌دهی به بدهی را کاهش می‌دهد. اگر فرضیات تیم ترامپ درست باشد، هر دو عامل می‌توانند کسری بودجه را کاهش دهند و مسیر نسبت بدهی به درآمد را به سمت نزول تغییر دهند.

در حالی که دفتر بودجه کنگره در ژانویه ۲۰۲۵ نرخ رشد سالانه را ۱.۸ درصد برای دهه آینده پیش‌بینی کرده بود، دولت ترامپ این رقم را ۲.۸ درصد اعلام کرده است. تفاوت قابل‌توجه است: با رشد ۱.۸ درصدی، اقتصاد آمریکا هر ۳۹ سال دو برابر می‌شود

(و احتمالاً درآمدهای مالیاتی نیز)، اما با رشد ۲.۸ درصدی، این زمان به ۲۵ سال کاهش می‌یابد. برای ترامپ، فرض چنین رشدی سریع، تأمین مالی بخش بزرگی از امتیازات بودجه‌ای را آسان‌تر کرده است.

پیش‌بینی‌های دولت ترامپ درباره رشد اقتصادی، پایه‌ای واقعی دارند، هرچند ارتباط چندانی با مزایای ادعایی «لایحه بزرگ و زیبا» مصوب ژوئیه ندارند. بسیاری از کارشناسان برجسته فناوری معتقدند که اگر دولت مانعی ایجاد نکند، شرکت‌های فعال در حوزه هوش مصنوعی ظرف ده سال به هوش عمومی مصنوعی دست خواهند یافت—مدل‌هایی که در طیف وسیعی از وظایف شناختی پیچیده، با انسان‌ها برابری یا حتی برتری خواهند داشت—و این امر به جهشی در بهره‌وری منجر خواهد شد.

پیشرفت‌های اخیر در پژوهش‌های هوش مصنوعی چشمگیر بوده‌اند، و دلایل محکمی وجود دارد که اثرات اقتصادی آن را عمیق بدانیم. با این حال، در میان‌مدت، گسترش استفاده از هوش مصنوعی ممکن است با موانعی جدی مواجه شود، از جمله نیازهای انرژی بسیار بالا، مقررات مربوط به داده‌ها، و مسئولیت‌های حقوقی. افزون بر این، در صنایعی که هوش مصنوعی موجب اخراج گسترده کارکنان می‌شود، نارضایتی عمومی ممکن است سیاست‌مداران پوپولیست را به تصویب قوانینی سوق دهد که در کنار محدودیت‌های شدید بر مهاجرت قانونی، کاهش بودجه پژوهش‌های علمی، و جنگ تعرفه‌ای آشفته‌ای که هم‌اکنون در جریان است، می‌توانند روند رشد ناشی از هوش مصنوعی را به‌شدت کند کنند.

فارغ از آن‌که انقلاب هوش مصنوعی چه زمانی و چگونه رخ دهد، احتمال وقوع یک شوک اقتصادی بزرگ دیگر در آیندهٔ نزدیک بعید به نظر نمی‌رسد. در دوران همه‌گیری کووید-۱۹، رکودی کوتاه‌مدت و واکنش گستردهٔ دولت به آن، بدهی‌ای معادل حدود ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی به بار آورد؛ در بحران مالی جهانی، این رقم به حدود ۳۰ درصد تولید ناخالص داخلی نزدیک‌تر بود. بنابراین، منطقی است فرض کنیم که شوکی دیگر با ابعادی مشابه—از جمله جنگ سایبری، درگیری نظامی تمام‌عیار، فاجعهٔ اقلیمی، یا بحران مالی یا همه‌گیری دیگری—در پنج تا هفت سال آینده رخ خواهد داد. از این منظر، می‌توان پیش‌بینی‌های محافظه‌کارانه‌تر دفتر بودجهٔ کنگره (CBO) را تلاشی واقع‌گرایانه برای متوازن‌سازی احتمال رشد چشمگیر اقتصادی—احتمالاً به‌واسطهٔ هوش مصنوعی—با احتمال وقوع شوک جدید دانست.

سرعت افزایش سطح بدهی ایالات متحده همچنین به نرخ بهره بستگی دارد. دفتر بودجهٔ کنگره برآورد کرده که دولت تا سال ۲۰۵۵ به‌طور میانگین باید نرخ بهره‌ای معادل ۳.۶ درصد پرداخت کند. (این میانگین شامل وام‌گیری دولت در سررسیدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت است.) در این‌جا نیز، دولت ترامپ این برآورد را بیش از حد بدبینانه می‌داند. رئیس‌جمهور ظاهراً معتقد است که اقتصاد می‌تواند به نرخ‌های بهرهٔ بسیار پایین دوران نخست ریاست‌جمهوری‌اش بازگردد—زمانی که نرخ‌ها کمتر از نصف سطح کنونی بودند و تورم نیز بسیار اندک بود. در غیر این صورت، دشوار است توضیح داد چرا او چنین مصرانه از بانک مرکزی می‌خواهد که نرخ بهرهٔ سیاستی کوتاه‌مدت را تا سه واحد درصد کاهش دهد.

با این حال، نباید دیدگاه ترامپ را به‌سادگی کنار گذاشت. چند تن از اعضای کمیتهٔ بازار آزاد فدرال—که به‌طور دوره‌ای پیش‌بینی می‌کنند نرخ سیاستی بانک مرکزی در چند سال آینده در چه سطحی قرار خواهد گرفت—سناریوی مرکزی را نرخ‌های بسیار پایین‌تر می‌دانند. با این‌حال، با توجه به آن‌که نرخ اوراق خزانه‌داری ۳۰ ساله در اواخر ژوئیه نزدیک به پنج درصد بوده، شاخص‌های بازار نشان نمی‌دهند که کاهش شدید نرخ‌های بلندمدت در راه باشد. اگر این نرخ‌ها در همین سطح باقی بمانند، ادامهٔ روند افزایش بدهی با خطرات واقعی همراه خواهد بود—به‌ویژه در شرایطی که بزرگ‌ترین بحران اقتصاد آمریکا در حال حاضر، بحرانی سیاسی است.

کوه جادویی

ناتوانی واشنگتن در مهار بحران فزایندهٔ بدهی خود، تا حدی نتیجهٔ نظریه‌های اقتصادی نادرست (یا دست‌کم بیش‌ازحد تبلیغ‌شده‌ای) است که در دو دههٔ گذشته رواج یافته‌اند. در بیشتر دوران مدرن،

این باور وجود داشت که مدیریت محتاطانهٔ بدهی دولتی مستلزم کاهش نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی در دوره‌های آرام رشد اقتصادی است—تا در بحران بعدی، ذخیره‌ای مالی در اختیار باشد. در قرن نوزدهم، بریتانیا برای ورود به جنگ‌های پیاپی از بدهی استفاده کرد، اما در فاصلهٔ میان آن‌ها، فرصت را برای ترمیم مالی خود مغتنم شمرد. به‌همین‌سان، اگرچه نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی آمریکا در جنگ جهانی دوم بسیار بالا بود، در سال‌های پس از آن به‌سرعت کاهش یافت؛ چراکه سیاست‌گذاران، پس از دو جنگ جهانی، بیم آن داشتند که جنگ دیگری در راه باشد. برای تأمین هزینه‌های جنگ کره، دولت آیزنهاور به‌جای اتکا به بدهی، مالیات‌ها را افزایش داد—اقدامی که شهرت تاریخی یافت. اما در سال‌های پس از بحران مالی جهانی، نرخ‌های بهرهٔ بسیار پایین و پایدار باعث شد برخی اقتصاددانان برجسته این اصل دیرینه را زیر سؤال ببرند.

لارنس سامرز، وزیر پیشین خزانه‌داری آمریکا، در نظریهٔ تأثیرگذار «رکود بلندمدت» خود مطرح کرد که نرخ‌های بهرهٔ واقعی (تعدیل‌شده با تورم) به‌دلیل عواملی چون جمعیت‌شناسی نامطلوب، رشد ضعیف بهره‌وری، و تقاضای جهانی مزمن و ضعیف، برای مدتی نامحدود پایین باقی خواهند ماند. اقتصاددانانی چون پل کروگمن و اولیویه بلانشار (اقتصاددان ارشد پیشین صندوق بین‌المللی پول) نیز معتقد بودند که این رکود بلندمدت، جنبهٔ مثبتی دارد: نرخ‌های پایین و قابل‌اتکا به دولت اجازه می‌دهند سیاست مالی را با جسارت بیشتری به‌کار گیرد، بی‌آن‌که نگران هزینه‌ها باشد. در این نگاه، رشد اقتصادی عادی به‌طور مستمر درآمدهای مالیاتی را افزایش می‌دهد—و این افزایش، در بلندمدت، بیش از هزینه‌های بهرهٔ بدهی ملی خواهد بود. در واقع، چشم‌انداز نرخ بهره در دههٔ ۲۰۱۰ آن‌قدر خوش‌بینانه بود که برخی اقتصاددانان، از جمله طرفداران نظریهٔ پولی مدرن، استدلال می‌کردند که حتی در دوران رونق اقتصادی، کسری بودجهٔ بیشتر خطر چندانی ندارد. این دیدگاه، که سیاست‌مدارانی چون الکساندریا اوکاسیو-کورتز و برنی سندرز نیز از آن حمایت کردند، کسری بودجه را ابزاری کم‌هزینه برای سرمایه‌گذاری اجتماعی می‌دانست—از جمله در زمینهٔ حفاظت اقلیمی و کاهش نابرابری.

اکنون، وقوع بحرانی در سطح بدهی‌های ایالات متحده که در قرن یک‌بار رخ می‌دهد، دیگر دور از ذهن نیست.

البته باید منصف بود: دموکرات‌ها بر سر رویکردهای مبتنی بر بدهی، اجماع کامل نداشتند. بایدن، با وجود کسری‌های قابل‌توجه برای تأمین اولویت‌های مترقی، آشکارا اعلام کرد که در بلندمدت قصد دارد هزینه‌ها را از طریق افزایش مالیات‌ها جبران کند—و شاید اگر اکثریت دموکرات‌ها در سنا بیشتر بود، موفق به این کار می‌شد. در مقابل، دولت‌های جمهوری‌خواه همچنان بر این باور بودند که کسری بودجه اهمیتی ندارد، اگر صرف کاهش مالیات شود؛ چراکه رشد اقتصادی بیشتر، در نهایت کسری‌ها را به مازاد تبدیل خواهد کرد. هرچند این ادعا اغراق‌آمیز تلقی می‌شد، دیدگاه غالب—حتی در وال‌استریت—این بود که نرخ‌های بهرهٔ بسیار پایین، در نهایت مشکل را حل خواهند کرد، حتی اگر رشد حاصل از کاهش مالیات‌ها کافی نباشد.

با سیاسی‌شدن شدید بحث بدهی، اقتصاددانانی که اصل «نرخ‌های پایین برای همیشه» را زیر سؤال می‌بردند، طرد یا نادیده گرفته شدند. با این‌حال، هرکس نگاهی به تاریخ بلندمدت نوسانات نرخ بهره می‌انداخت، درمی‌یافت که بازگشت به نرخ‌های بالاتر، نه‌تنها ممکن، بلکه محتمل است. به‌عنوان نمونه، نرخ بهرهٔ اوراق خزانه‌داری ده‌سالهٔ آمریکا که با تورم تعدیل شده‌اند و اغلب به‌عنوان شاخص نرخ بهرهٔ واقعی در اقتصاد استفاده می‌شوند، بین سپتامبر ۲۰۰۷ تا سپتامبر ۲۰۱۲ حدود سه واحد درصد کاهش یافت. این سقوط را نمی‌توان صرفاً با روندهای کندی چون کاهش جمعیت یا افت بهره‌وری توضیح داد. توضیحی بسیار محتمل‌تر، اثرات بلندمدت بحران مالی جهانی و پیامدهای آن بود. همان‌طور که در سایر بحران‌های مالی گذشته نیز دیده‌ایم، این اثرات سرانجام پایان می‌یابند و می‌توانست منطقی باشد که حدس بزنیم دوران نرخ‌های بهرهٔ فوق‌العاده پایین نیز به پایان خواهد رسید.

درست است که برخی از عواملی که به نرخ‌های بهرهٔ بسیار پایین در گذشته منجر شدند—از جمله

پیر شدن جمعیت در بیشتر کشورهای پیشرفته—هنوز هم وجود دارند. اما دلایل فراوانی هست که نشان می‌دهد نرخ‌های بهرهٔ بلندمدت احتمالاً در آیندهٔ قابل پیش‌بینی بالا باقی خواهند ماند. مهم‌ترین دلیل، انفجار بدهی‌های دولتی در سراسر جهان است که در بازارهای سرمایهٔ یکپارچه، فشار صعودی بر نرخ‌های بهرهٔ ایالات متحده وارد می‌کند. برای نمونه، نسبت بدهی خالص به تولید ناخالص داخلی در کشورهای گروه هفت از ۵۵ درصد در سال ۲۰۰۶ به ۹۵ درصد در حال حاضر رسیده است. در واقع، ایالات متحده حتی بدترین مورد هم نیست: نسبت بدهی خالص ژاپن به تولید ناخالص داخلی ۱۳۴ درصد است (و بدهی ناخالص عمومی آن به رقم حیرت‌انگیز ۲۳۵ درصد می‌رسد). این نسبت برای ایتالیا ۱۲۷ درصد، برای فرانسه ۱۰۸ درصد، و برای ایالات متحده ۹۸ درصد است.

از دیگر عوامل فشار صعودی بر نرخ‌های بهره می‌توان به رشد احزاب پوپولیست در بسیاری از کشورها اشاره کرد که خواهان افزایش هزینه‌های داخلی هستند؛ همچنین، اشتهای سیری‌ناپذیر هوش مصنوعی برای برق، که تقاضای عظیمی برای سرمایه‌گذاری ایجاد می‌کند و باید تأمین مالی شود؛ جنگ‌های تعرفه‌ای و فروپاشی تجارت جهانی، که شرکت‌ها را به سرمایه‌گذاری در بازگرداندن تولید به داخل کشور وامی‌دارد—با نیاز به وام‌گیری گسترده؛ و هزینه‌های فزایندهٔ سازگاری با تغییرات اقلیمی و پاسخ به فجایع آب‌وهوایی. اگرچه برخی اقتصاددانان با توجه به این روندها، در حال بازنگری در فرضیات اغواگر دههٔ ۲۰۱۰ هستند، نشانه‌ای از چنین بازنگری در واشنگتن دیده نمی‌شود. و با نرخ‌های بهرهٔ بالا، سطح سرسام‌آور بدهی، آشفتگی سیاسی، و چالش‌های مربوط به استقلال بانک مرکزی، اکنون خطر واقعی وجود دارد که یک شوک اقتصادی تازه، به فروپاشی گسترده‌تری منجر شود.

سرکوب بزرگ

این‌که بحران بدهی در ایالات متحده چگونه و چه زمانی رخ خواهد داد، اکنون به پرسش ۳۷ تریلیون دلاری تبدیل شده است. در یک سناریو، جرقهٔ بحران می‌تواند فروپاشی اعتماد سرمایه‌گذاران به اوراق خزانه‌داری آمریکا باشد—«ترک در بازار اوراق قرضه»، آن‌طور که جیمی دایمون، مدیرعامل JPMorgan Chase، در ماه مه هشدار داد—یعنی جهش ناگهانی نرخ‌های بهره که مشکل بزرگ‌تری را آشکار می‌کند.



این هشدار چندان اغراق‌آمیز نیست؛ بحران‌های بدهی اغلب به‌آرامی و در سکوت شکل می‌گیرند و ناگهان فوران می‌کنند. در سناریوی دیگر، ترس فزایندهٔ سرمایه‌گذاران از امنیت پول‌شان می‌تواند باعث افزایش تدریجی بازدهی اوراق خزانه طی ماه‌ها یا حتی سال‌ها شود.

افزایش نرخ بهره به‌تنهایی بحران محسوب نمی‌شود. اما اگر ناشی از نگرانی‌های مربوط به بدهی باشد، قیمت سهام و مسکن را کاهش می‌دهد، سرمایه‌گذاری تجاری را دشوارتر می‌کند، و هزینهٔ خدمات‌دهی به بدهی دولتی را بالا می‌برد. اگر این روند به‌آرامی پیش برود، دولت فرصت واکنش خواهد داشت. اما اگر واکنش قاطعانه‌ای نشان ندهد—مثلاً با بستن کسری بودجهٔ فعلی و تعهدی معتبر به انضباط مالی—بازارها بوی خون خواهند گرفت، نرخ‌های بهره بیشتر افزایش می‌یابد، و دولت ناگزیر خواهد شد اصلاحات بزرگ‌تری برای تثبیت اوضاع انجام دهد. تا زمانی که کشور در این برزخ بدهی با نرخ بهرهٔ بالا گرفتار باشد، اعتماد کسب‌وکارها و مصرف‌کنندگان پایین خواهد بود و رشد اقتصادی متوقف می‌شود. راه‌حل معمول آمریکا—یعنی کسری بودجهٔ عظیم—احتمالاً نتیجهٔ معکوس خواهد داد و نرخ‌های بهره را بیشتر بالا خواهد برد. برای خروج از این وضعیت بدون توسل به ریاضت‌های سنگین، دولت تقریباً ناگزیر خواهد

بود به گزینه‌های نامتعارفی روی آورد که معمولاً با اقتصادهای نوظهور مرتبط‌اند.

یکی از این گزینه‌ها، نکول رسمی بدهی است—در معنای حقوقی آن. ایالات متحده پیش‌تر چنین کاری کرده است. در سال ۱۹۳۳، رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت بند موسوم به «بند طلا» در بدهی‌های خزانه‌داری را لغو کرد—بندی که به طلبکاران تضمین می‌داد بتوانند به‌جای دلار، طلب خود را به طلا دریافت کنند، با نرخ ۲۰.۶۷ دلار به ازای هر اونس. سال بعد، نرخ تبدیل دلار به طلا به ۳۵ دلار افزایش یافت، که به کاهش شدید ارزش پول منجر شد. در پرونده‌ای بسیار جنجالی، دیوان عالی کشور در سال ۱۹۳۵ حکم داد که لغو بند طلا توسط روزولت در بدهی‌های عمومی، در واقع نوعی نکول بوده است. اما تحت فشار شدید سیاسی رئیس‌جمهور، دادگاه هم‌زمان حکم داد که طلبکاران مستحق دریافت غرامت نیستند، چون آسیبی ندیده‌اند. واقعاً؟ برای بانک‌های مرکزی خارجی که اوراق خزانه‌داری آمریکا را با این فرض نگه داشته بودند که به‌اندازهٔ طلا معتبرند، نکول سال ۱۹۳۳ بسیار دردناک بود.

با توجه به اینکه ایالات متحده می‌تواند دلار چاپ کند، نه اینکه از پرداخت بدهی سر باز زند، گزینه‌ای ساده‌تر برای نکول جزئی، استفاده از تورم بالا است. البته استقلال بانک مرکزی مانعی مهم در این مسیر است، اما در بحران واقعی، مانعی غیرقابل عبور نیست. استقلال فدرال رزرو در قانون اساسی تضمین نشده، و رئیس‌جمهور راه‌های متعددی برای ترغیب آن به کاهش نرخ بهره دارد. نخستین راه، انتصاب رئیس‌کمیته‌ای است که معتقد باشد کاهش شدید نرخ بهره—even با ایجاد تورم—به نفع ملی است. با این حال، این راه‌حل محدودیت‌هایی دارد: از جمله اینکه دورهٔ ریاست فدرال رزرو چهار ساله است، و دیوان عالی در حکمی در ماه مه اعلام کرده که رئیس‌جمهور نمی‌تواند صرفاً به‌دلیل اختلاف نظر در سیاست‌گذاری، رئیس فدرال رزرو را برکنار کند. افزون بر این، رئیس فدرال رزرو ریاست کمیتهٔ بازار آزاد را بر عهده دارد که شامل هفت عضو هیئت‌مدیره در واشنگتن، رئیس بانک فدرال رزرو نیویورک، و چهار نمایندهٔ چرخشی از میان ۱۱ بانک منطقه‌ای فدرال رزرو است. این جایگاه‌ها معمولاً به‌ندرت تغییر می‌کنند؛ دورهٔ کامل برای یک عضو هیئت‌مدیره ۱۴ سال است، و تنها یک جایگاه در سال ۲۰۲۶ قطعاً خالی خواهد شد.

با همکاری کنگره، رئیس‌جمهور می‌تواند اقدامات بسیار گسترده‌تری انجام دهد. برای مثال، کنگره می‌تواند به وزارت خزانه‌داری اختیار دهد که در شرایط اضطراری ملی—از جمله بحران بدهی—هدف‌گذاری نرخ بهرهٔ کوتاه‌مدت بانک مرکزی را تعیین کند. چنین چیزی کم‌وبیش در دوران جنگ جهانی دوم و سال‌های بلافاصله پس از آن رخ داد. همچنین، دولت می‌تواند هیئت‌مدیرهٔ فدرال رزرو را با اعضای جدید پر کند—همان‌طور که روزولت در دههٔ ۱۹۳۰ تهدید کرد که با دیوان عالی چنین کند. نبردی در آن مقیاس میان بانک مرکزی و رئیس‌جمهور، کشور را وارد قلمرویی ناشناخته خواهد کرد. اما حتی اگر فدرال رزرو تسلیم شود و نرخ‌ها را به‌شدت کاهش دهد، تورم آن برگ برنده‌ای نیست که برخی تصور می‌کنند.

در حالی که تورم افسارگسیختهٔ واقعی—مانند آنچه پس از جنگ جهانی اول در آلمان رخ داد—می‌تواند بدهی‌های دولتی را عملاً از دفاتر حسابداری پاک کند، بقیهٔ اقتصاد را نیز نابود خواهد کرد. کافی‌ست از شهروندان ونزوئلا و زیمبابوه بپرسید که در این قرن، تورم‌های فاجعه‌بار را تجربه کرده‌اند. سناریوی محتمل‌تر، چند سال تورم شدید مانند دههٔ ۱۹۷۰ است—در سال ۱۹۷۹، نرخ تورم در ایالات متحده به بیش از ۱۴ درصد در سال رسید—که ارزش اوراق قرضهٔ بلندمدت را به‌شدت کاهش می‌دهد، اما تأثیر کمتری بر بدهی‌های کوتاه‌مدت دارد، که باید با نرخ‌های بهرهٔ بالاتر بازپرداخت شوند. چنین جهش طولانی‌مدتی احتمالاً برای اقتصاد آمریکا و اقتصاد جهانی بسیار زیان‌بار خواهد بود.

یکی از راه‌های مدیریت آثار تورم، استفادهٔ هم‌زمان از آن با سرکوب مالی است. در این راهبرد، دولت‌ها بدهی عمومی را از طریق بانک‌ها، صندوق‌های بازنشستگی، و شرکت‌های بیمه وارد بخش مالی می‌کنند، و بانک مرکزی نیز معمولاً حجم عظیمی از این بدهی‌ها را خریداری می‌کند. با ایجاد بازاری اسیر و گسترده برای بدهی عمومی، دولت می‌تواند

نرخ بهرهٔ پرداختی را کاهش دهد و احتمال فرار ناگهانی سرمایه از اوراق قرضه را به‌شدت کم کند. سرکوب مالی می‌تواند با محدود کردن دارایی‌هایی که مردم مجاز به نگهداری آن‌ها هستند یا با اعمال کنترل بر نرخ‌های بهره، مؤثرتر شود. این راهبرد آن‌قدرها هم عجیب نیست: دولت‌ها در سراسر جهان در بیشتر تاریخ مدرن از آن استفاده کرده‌اند.

پس از جنگ جهانی دوم، دولت‌ها به‌شدت به سرکوب مالی تکیه کردند تا از طریق تورم، از زیر بار بدهی‌های عظیم عمومی خارج شوند. بدون سرکوب مالی، نسبت بدهی آمریکا به تولید ناخالص داخلی احتمالاً از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ همچنان افزایش می‌یافت؛ اما در عمل، بیش از ۴۰ درصد کاهش یافت. در برخی کشورها، به‌ویژه بریتانیا، نتایج حتی چشم‌گیرتر بود. امروزه این راهبرد به‌ویژه در بازارهای نوظهور رایج است، اما اروپا نیز برای حفظ انسجام یورو در بحران بدهی، از سرکوب مالی استفاده کرد، و ژاپن در مقیاسی حتی بزرگ‌تر آن را به‌کار گرفت؛ بانک مرکزی ژاپن به‌تنهایی اوراق بدهی دولتی‌ای در اختیار دارد که تقریباً معادل کل درآمد ملی کشور است.

از زمان بحران مالی جهانی، ایالات متحده نیز از طریق مقررات مالی و خرید اوراق قرضهٔ بلندمدت خزانه‌داری توسط فدرال رزرو، نوعی سرکوب مالی را دنبال کرده است. در شرایط اضطراری، می‌تواند اقدامات بسیار گسترده‌تری انجام دهد. سرکوب مالی در محیط تورمی بالا به‌ویژه مؤثر است—در شرایطی که بازارها معمولاً نرخ بهرهٔ بدهی دولتی را افزایش می‌دهند. از سوی دیگر، این راهبرد به رشد بلندمدت آسیب می‌زند، زیرا منابع مالی بانک‌ها را جذب می‌کند—منابعی که می‌توانستند به شرکت‌های نوآور بخش خصوصی اختصاص یابند. استفاده از سرکوب مالی برای مقابله با بدهی بالا، تنها دلیل عملکرد ضعیف اقتصادی ژاپن در چند دههٔ گذشته نیست، اما بی‌تردید یکی از دلایل اصلی آن است. چرخش تورمی می‌تواند اقتصاد را وارد یک دههٔ ازدست‌رفته کند.

همان‌طور که تجربهٔ ژاپن نشان داده، سرکوب مالی راه‌حل معجزه‌آسا برای ایالات متحده نخواهد بود. این راهبرد در عمل فقط بر پس‌اندازکنندگان داخلی و نهادهای مالی‌ای مؤثر است که نمی‌توانند به‌راحتی از مالیات ضمنی بر پس‌انداز و درآمد خود فرار کنند. اگر واشنگتن در مقیاسی وسیع از آن استفاده کند، سرمایه‌گذاران خارجی—که اکنون نزدیک به یک‌سوم بدهی آمریکا را در اختیار دارند—احتمالاً تلاش خواهند کرد سرمایهٔ خود را خارج کنند، و جلوگیری از این فرار بدون ورود به نکول رسمی آسان نخواهد بود. افزون بر این، اقتصاد نوآورانهٔ ایالات متحده به‌شدت به بخش مالی خود وابسته است. و همان‌طور که هزینه‌های تورم بیش از همه بر افراد کم‌درآمد تحمیل می‌شود، آثار سرکوب مالی نیز چنین است—چراکه ثروتمندان راه‌های فرار از آن را دارند.

در کنار گزینه‌هایی چون نکول، ریاضت اقتصادی، تورم و سرکوب مالی، گزینهٔ نوظهوری برای مواجهه با بدهی‌های سنگین در حال شکل‌گیری است که هزینه‌ها و منافع آن هنوز به‌طور کامل شناخته نشده‌اند. این گزینه، نوعی رمزارز به نام «استیبل‌کوین دلاری» است. برخلاف رمزارزهای متداولی چون بیت‌کوین که ارزش دلاری‌شان به‌شدت نوسان دارد، استیبل‌کوین‌ها به دلار متصل‌اند—معمولاً با نسبت یک به یک.

قانون‌گذاری جدیدی که در سال ۲۰۲۵ توسط کنگرهٔ آمریکا تصویب شد، تلاش کرده چارچوبی روشن برای تنظیم این رمزارزها فراهم کند. بر اساس این قانون، استیبل‌کوین‌های دلاری مستقر در ایالات متحده موظف‌اند ترکیبی از اوراق بدهی خزانه‌داری و سپرده‌های بانکی تضمین‌شدهٔ فدرال را نگه دارند، به‌نحوی که در صورت هجوم ناگهانی دارندگان، تقریباً بتوان کل بدهی را پرداخت کرد. این الزام می‌تواند به ایجاد مجموعه‌ای اسیر از استیبل‌کوین‌ها منجر شود که صادرکنندگان‌شان حجم زیادی از اوراق خزانه‌داری را در اختیار دارند. تا آن‌جا که استیبل‌کوین‌ها برای جذب منابع مالی با بانک‌ها رقابت می‌کنند، در واقع راهی غیرمستقیم برای هدایت سپرده‌های بانکی به سمت بدهی دولتی فراهم می‌کنند.

با این حال، هنوز مشخص نیست که این قانون جدید موجب ثبات خواهد شد یا بی‌ثباتی، چراکه مسائل حل‌نشده‌ای باقی مانده‌اند—از جمله خطر



هجوم به استیبل‌کوین‌ها و چگونگی نظارت بر گردش آن‌ها برای جلوگیری از استفاده در جرایم مالی یا فرار مالیاتی.

در اصل، بانک مرکزی ایالات متحده نیز می‌تواند رمزارز خود را منتشر کند—نوعی ارز دیجیتال مرکزی. این ابزار نیز با سپرده‌های بانکی رقابت خواهد کرد و پس‌اندازها را به سمت بدهی دولتی هدایت می‌کند، مگر آن‌که منابع حاصل به وام‌دهی به بخش خصوصی اختصاص یابد—فرایندی که خود مشکلاتی به‌همراه دارد. ارز دیجیتال بانک مرکزی در چند جنبهٔ مهم با استیبل‌کوین‌ها تفاوت دارد. نخست آن‌که، به‌طور طراحی‌شده، پشتوانهٔ کامل اعتبار دولت ایالات متحده را دارد و احتمالاً ردیابی استفاده از آن نگرانی کمتری ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، استیبل‌کوین‌های خصوصی احتمالاً نوآورانه‌تر خواهند بود.

اگرچه هیچ‌یک از گزینه‌های موجود برای مواجهه با بدهی‌های غیرقابل‌پایدار جذاب نیستند، ضروری است که دولت از هم‌اکنون به‌طور جدی به آن‌ها بیندیشد. واشنگتن باید نه‌تنها برای شوک بعدی آماده باشد، بلکه سیاست‌گذاران باید درک کنند که اگر دولت همچنان فرض کند بحران بدهی در آمریکا غیرممکن است، چه پیامدهایی در انتظار خواهد بود.

پایان یک امپراتوری

واشنگتن برای مدت طولانی با نادیده‌گرفتن بحران عظیم بدهی و امید به بازگشت معجزه‌آسا به رشد بالا و نرخ‌های بهرهٔ پایین، وضعیت موجود را حفظ کرده است. اما ایالات متحده به نقطه‌ای نزدیک می‌شود که بدهی ملی نه‌تنها ثبات اقتصادی کشور را تهدید می‌کند، بلکه بنیان‌هایی را که قدرت جهانی آن را برای دهه‌ها حفظ کرده‌اند نیز تضعیف خواهد کرد—از جمله هزینه‌های نظامی که آمریکا از آن برای حفظ نفوذ دلار در نظام مالی جهانی از زمان جنگ جهانی دوم بهره برده است.

در تاریخ مدرن، هیچ کشوری—چه اسپانیا در قرن شانزدهم، چه هلند در قرن هفدهم، و چه بریتانیا در قرن نوزدهم—نتوانسته ارز غالب جهانی را حفظ کند، مگر آن‌که هم‌زمان یک ابرقدرت بوده باشد.

ممکن است ایالات متحده از بحران بدهی اجتناب کند، و اقتصاددانان طرفدار ترامپ یا جریان‌های مترقی که به مزایای رشد اقتصادی برای جبران هزینه‌های بهرهٔ بدهی امید بسته‌اند، در نهایت حق داشته باشند. اما سیاست بدهی که هر دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات در ربع نخست قرن بیست‌ویکم دنبال کرده‌اند، در واقع شرط‌بندی بزرگی بر احتمالات ضعیف است—به‌ویژه اگر کشور بخواهد تا پایان این قرن و فراتر از آن، قدرتی مسلط باقی بماند.

با توجه به مسیر فعلی کسری‌ها، باور به این‌که هرچقدر بدهی آمریکا بالا برود، تأثیری بر توانایی کشور در مقابله با بحران‌های مالی، همه‌گیری‌ها، فجایع اقلیمی و جنگ‌ها نخواهد داشت، بسیار دشوارتر شده است. و این بدهی بی‌تردید مانعی بر سر راه رشد اقتصادی خواهد بود.

پیش‌بینی زمان و چگونگی بروز بحران بدهی در آمریکا و پیامدهای آن ممکن نیست: ریاضت‌های ناخوشایند، تورم بالا، سرکوب مالی، نکول جزئی، یا ترکیبی از این‌ها. دلایل قوی وجود دارد که تورم—همان‌طور که در دهۀ ۱۹۷۰ نقش داشت—نقشی پررنگ خواهد داشت. در هر صورت، بحران بدهی برای ایالات متحده، اقتصاد جهانی، و جایگاه ذخیره‌ای دلار بی‌ثبات‌کننده خواهد بود. اگر مهار نشود، می‌تواند جایگاه جهانی آمریکا را فرسایش دهد.

- کِنت اس. روگوف استاد اقتصاد در دانشگاه هاروارد و پژوهشگر ارشد در شورای روابط خارجی است. او از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ اقتصاددان ارشد صندوق بین‌المللی پول بود و نویسندۀ کتاب «دلار ما، مشکل شما: نگاهی از درون به هفت دهۀ پرآشوب مالی جهانی و مسیر پیش‌رو» است. ■

جلسۀ پرسش و پاسخ با محمد جواد ظریف:

پیام تهران به ترامپ: از گوش به فرمانیِ نتانیاهو دست بردار!

مصاحبه‌گر: راوی آگراوال- مجلۀ فارن پالسی (سیاست خارجی)



گفتگو با محمد جواد ظریف، وزیر امور خارجۀ پیشین ایران، دربارۀ جنگ دوازده روزه، تحریم‌های غرب و راه‌های گفتگوی هسته‌ای

در حدود یک دهه گذشته، محمدجواد ظریف برجسته‌ترین چهره دیپلماسی ایران بوده است. او در دوران وزارت امور خارجه بین سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۲۱، توافق‌نامه برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) را مذاکره کرد؛ توافقی که به عنوان توافق هسته‌ای ایران شناخته می‌شود. ظریف نماینده جناحی در تهران بود که دیپلماسی با غرب را دارای منافع می‌دانست. اما امروز، توافق هسته‌ای از هم پاشیده، ایران در جریان جنگ ۱۲ روزه در ماه ژوئن هدف حملات تحقیرآمیز اسرائیل و ایالات متحده قرار گرفت، و گروه‌های نیابتی مانند حماس و حزب‌الله ضربه سنگینی خورده‌اند. حالا تهران چه دستاوردی از سیاست خارجی خود دارد؟

راوی آگراوال: اجازه بدهید با آن چه به «جنگ ۱۲ روزه» در ژوئن معروف شده شروع کنم. برای مرور ماجرا: اسرائیل رشته حملاتی را ضد تأسیسات نظامی و هسته‌ای ایران آغاز کرد که به کشته شدن چندین فرمانده ارشد نظامی و دانشمند هسته‌ای انجامید. سپس آمریکا هم وارد شد و سه سایت هسته‌ای را بمباران کرد. واکنش تهران بسیار محدود بود. شما

هنگام وقوع این اتفاق در دولت نبودید، اما طبیعتا در سیاست ایران ارتباطات گسترده‌ای دارید. از دید من، جنگ ۱۲ روزه ضربه‌ای بسیار سنگین به ایران بود. آیا چنین بود؟

محمدجواد ظریف: جنگ ۱۲ روزه دقیقاً دو روز پیش از آن رخ داد که دوستانم در وزارت خارجه قرار بود برای دور جدیدی از مذاکرات با همتایان آمریکایی‌شان بروند. این وضعیت در ایران این تصور را ایجاد کرد که برای ایالات متحده، مذاکرات صرفاً بهانه‌ای برای حمله بوده است، که بسیار آسیب‌زننده است. از منظر من- که به دیپلماسی باور دارم- این اتفاق در مجموع به دیپلماسی لطمه جدی زد.

ثانیا، این یک حمله از پیش طراحی‌شده بود، نه فقط ضد اهداف نظامی و هسته‌ای بلکه ضد غیرنظامیان بی‌گناه. بسیاری از غیرنظامیان بی‌گناه کشته شدند. فرماندهان نظامی نه در دفاترشان یا در خط مقدم جنگ، بلکه در خانه و هنگامی که در کنار فرزندان و همسرانشان خوابیده بودند هدف قرار گرفتند. بر اساس آن چه از حقوق بین‌الملل می‌دانم، این اقدام مصداق جنایت جنگی است. دانشمندان هسته‌ای و نیز دیگر دانشمندان فقط به این سبب که دانشمند بودند به قتل رسیدند. این‌که چنین افرادی کشته شدند، سابقه‌ای به‌غایت خطرناک است.

راوی آگراوال: با احترام، این پاسخ پرسش من نبود. این ماجرا چقدر به ایران آسیب زد؟

محمدجواد ظریف: ایران آسیب دید. این اقدام تجاوز بود و البته که همه تجاوزها معمولاً به قربانی آسیب می‌زنند. اما افسانه شکست‌ناپذیری اسرائیل هم در هم شکست. ایران چهل سال است که در معرض تحریم است؛ هیچ‌کس تجهیزات نظامی به ایران نمی‌فروشد. با وجود همه این‌ها، ایران توانست آن چه را که اسرائیلی‌ها «گنبد آهنین» می‌نامند، درهم بشکند و تنها با موشک‌ها، پهپادها و موشک‌های کروز خود از داخل خاک ایران، اهداف نظامی اسرائیل را هدف قرار دهد. ما آسیب دیدیم، اما یک نکته را نشان دادیم که مهم است همه آن را بفهمند: ایران شکار آسانی نیست. اسرائیل و ایالات متحده- دو قدرتِ دارای سلاح هسته‌ای- برای حمله به ایران همدست شدند، اما در پایان کار، ایران سرافراز ایستاده بود. این دستاوردی کاملاً بزرگ برای ایران است.

راوی آگراوال: برایم توضیح بده که چطور ایران را «سرافراز ایستاده» در حالی که تأسیسات هسته‌ای‌اش آسیب دیدند- یا حتی بنا به گفته کاخ سفید نابود شدند. پدافند هوایی ایران عملاً از میدان خارج شد. شمار زیادی از نیروهای هسته‌ای، نظامی و سیاسی کشته شدند.

محمدجواد ظریف: بدیهی است که ما قربانی حملهٔ بی‌دلیلی بودیم که در اصل حمله‌ای غافلگیرانه بود. آسیب دیدیم، اما نکته این نیست. نکته این است که پاسخ دادیم. نشان دادیم که نمی‌شود ما را بی‌هزینه هدف قرار داد و متجاوز با پیامدهای کارش روبه‌رو خواهد شود. حتی ایالات متحده هم متقاعد شده بود که ایران به سادگی ساکت نخواهد نشست. خودِ رئیس‌جمهور [دونالد] ترامپ اشاره کرد که آن‌ها فهمیده‌اند ایران تلافی خواهد کرد. به همین سبب همه پادگان‌ها را در همسایگی ما تخلیه کردند. این نکته مهمی برای آینده است: برخورد با ایران به این شیوه، مشکل شما را حل نمی‌کند، مشکل آمریکا را حل نمی‌کند، مشکلِ هیچ‌کس را حل نمی‌کند.

راوی آگراوال: یک چیز هست که واقعاً نمی‌فهمم. همه می‌دانند ایران به گروه‌هایی مثل حماس، حزب‌الله و شورشیان حوثی کمک مالی می‌کند. در همین حال، با احترام، اقتصاد ایران از بد به بدتر رفته است. حدود شصت درصد از جمعیت در سن کارِ ایران بی کارند؛ تورم سی و پنج درصد است؛ تولید ناخالص داخلی سرانه نصفِ سال ۲۰۱۲ است. ایران زمانی امپراتوری بزرگی بود؛ اقتصادِ امروزِ ایران از اقتصادِ بنگلادش یا شیلی هم کوچک‌تر است. کدام‌یک از این‌ها با منافع راهبردی تهران سازگار است؟ برایم توضیح بده ایران از پیگیریِ درگیری با اسرائیل یا از این تصور که دنبال بمب هسته‌ای است که به چنین واکنشی از سوی غرب می‌انجامد، چه به دست می‌آورد؟

محمدجواد ظریف: ما با روندی از امنیتی‌سازی روبه‌رو هستیم که اسرائیل، به‌ویژه نتانیاهو، از دهه ۱۹۹۰ ضد ایران دنبال کرده است. اگر به سخنان نتانیاهو در میانه دهه ۹۰ گوش کنید، می‌گفت ایران شش ماه با بمب هسته‌ای فاصله دارد. اکنون حدود

۳۰ سال از آن زمان گذشته و ما هنوز- دستِ‌کم پیش از بمباران- چند ماه با بمب فاصله داشتیم. بنابراین ایران در پیِ بمب هسته‌ای نیست. این فقط نوعی هیاهوست. ما مسئول روایتی نیستیم که اسرائیل می‌کوشد بسازد.

اجازه بدهید نکته‌ای را بگویم که به‌گمانم مهم است. صلح برای موجودیت اسرائیل تهدیدآمیز است. به همین سبب با برجام مخالفت کرد. برجام که من در راس هیات مذاکره‌اش بودم، به‌طور قطعی و قابلِ راستی‌آزمایی تضمین می‌کرد که ایران بمب هسته‌ای تولید نخواهد کرد. چرا اسرائیل با آن مخالفت کرد؟ چون در همسایگیِ ما آرامش ایجاد می‌کرد.

دربارهٔ گروه‌هایی که با اسرائیل می‌جنگند، فراموش نکنیم که آنان با اشغالگری می‌جنگند. با استبداد می‌جنگند؛ با نسل‌کشی می‌جنگند؛ با گرسنگیِ گسترده می‌جنگند. آن‌ها برای ایران نمی‌جنگند. می‌توانم بگویم در طول چهل سالِ پیشینِ تجربه‌ام در کسوت دیپلمات، ندیدم حتی گلوله‌ای از سوی این گروه‌ها برای پیشبرد منافع ایران شلیک شود. آن‌ها برای جان خود و خان و مانشان می‌جنگیدند.

راوی آگراوال: هر آن چه درباره اسرائیل گفتید را می‌گذارم به عهده خود اسرائیلی‌ها که از آن دفاع کنند. اما فرض کنیم حق با شماست که ایران نمی‌خواهد بمب بسازد، و اگر بخواهد، می‌تواند. با این حال، پس از ۷ اکتبر [زمانی که در سال ۲۰۲۳، حماس به اسرائیل حمله کرد]، این تصور که ایران از گروه‌های نیابتی حمایت مالی می‌کند، آسیب‌زننده بوده است. ایران از این چه چیزی به دست می‌آورد؟ چون نتیجه‌اش، همان طور که خودتان امروز اذعان کردید، این بوده که اقتصاد ایران آسیب دیده؛ ایران هدف حملات آمریکا و اسرائیل قرار گرفته.

محمدجواد ظریف: آیا ما باعث آن شدیم؟ شما دارید علت و معلول را جابه‌جا می‌کنید. علت همه این‌ها اشغالگری است. علت همه این‌ها آپارتاید است. علت این وضعیت، نسل‌کشی در فلسطین است. ما باعث آن نشدیم. حماس برای حمله یا دفاع از خود، از تهران دستور نگرفت. این فرایندی رفت و برگشتی بود که از ۷ اکتبر تاکنون شاهدش بوده‌ایم. شما می‌گویید اقتصاد ایران آسیب دیده. ایالات متحده و ایران درگیر یک بازی حاصل جمع صفر هستند و در چنین بازی‌ای، همه آسیب می‌بینند. آمریکا با فشار حداکثری ترامپ توانست به اقتصاد ایران به‌شدت آسیب بزند. اما آیا هدفشان آسیب زدن به اقتصاد ایران بود؟ اگر هدفشان محدود کردن توان هسته‌ای ایران بود، باید گفت توان هسته‌ای ایران از زمان آغاز ریاست‌جمهوری ترامپ تا امروز ده برابر شده. پس ما در مسیر رشد و توسعه آسیب دیدیم، اما ایالات متحده هم آسیب دید.

من روزها و ماه‌ها با جان کری، وزیر خارجه وقت آمریکا، در وین مذاکره کردم تا به توافق هسته‌ای برسیم. ما آن توافق را نقض نکردیم. کسی دیگر آن را نقض کرد، پس نباید ما را بابت پیامدهای بی‌اعتمادی دیگران سرزنش کرد.

راوی آگراوال: وظیفه من دفاع از دولت آمریکا یا اسرائیل نیست. به‌عنوان تحلیل‌گر، خروج دولت ترامپ از برجام را نقد کرده‌ام.

اما باز هم، در اصل موضوع، چرا موضع فعلی ایران باید در راستای منافع راهبردی‌اش باشد؟ فرض کنیم همه آن چه درباره نسل‌کشی در اسرائیل گفتید، درست باشد. چرا باید مردم ایران رنج بکشند؟ چون من نمی‌بینم مردم عربستان، ترکیه، مصر یا عراق رنج بکشند. ممکن است درباره ساخت بمب یا حمایت از گروه‌ها اختلاف نظر داشته باشیم، اما این تصور، در نهایت، به ایران آسیب می‌زند. پس سؤال باقی می‌ماند: چرا این تصور را تغییر نمی‌دهید؟

محمدجواد ظریف: من در نشریه شما درباره آینده‌ای متفاوت و پارادایمی جدید نوشتم، پس کاملاً موافق آینده‌ای متفاوت هستم، اما بیایید درباره گذشته صحبت کنیم. چه کسی این را شروع کرد؟ چه کسی برجام را نابود کرد؟ ما با حسن نیت مذاکره کردیم. زمان زیادی صرف کردیم. بنیامین نتانیاهو خودش نوشته که مأموریت زندگی‌اش نابودی توافقی است که جامعه جهانی از آن استقبال کرده بود. حالا او توانسته دروغی را به جامعه جهانی بفروشد.

در سال ۱۹۹۰، وقتی اسرائیل تصمیم گرفت روند به‌اصطلاح صلح با جهان عرب را آغاز کند که هرگز قصد صلح نداشت، دشمنش را تغییر داد. آن دشمن شد ایران. قبل از آن، دشمن فلسطینی‌ها، تروریست‌ها

و عرب‌ها بودند. بعد ناگهان تهدید ایرانی مطرح شد. حتی داستان‌های کتاب مقدس تغییر کردند، از کوروش تا استر و مردخای و پوریم هم به سان نمادی تاریخی ضدایرانی معرفی شد.

چرا باید یک نفر بتواند به مردم آمریکا و جامعه جهانی دروغ بگوید، به قیمت آسیب به ایالات متحده و جامعه جهانی، فقط برای بقای خودش؟ نتانیاهو این کار را فقط برای بقای خودش انجام می‌دهد. بقایش وابسته به بحران‌سازی است. به همین سبب، بلافاصله پس از جنگ ۱۲ روزه، جنگی را ضد سوریه آغاز کرد. بلافاصله پس از جنگ سوریه، اشغال کامل غزه را شروع کرد. او تاکنون هر پیشنهاد صلحی را رد کرده است.

راوی آگراوال: برویم سراغ موضوع بعدی. سه کشور اروپایی موسوم بهترویکا (بریتانیا، فرانسه و آلمان) در حال صحبت درباره بازگرداندن تحریم‌های سازمان ملل ضد ایران هستند، چیزی که به آن «snapback» [یا میکانیسم ماشه] می‌گویند. آیا این می‌تواند لحظه‌ای باشد که اصلاح‌طلبان در ایران قدرت بگیرند؟ آیا ممکن است ایرانی‌ها دوباره حاضر شوند با آمریکا برای توافق هسته‌ای جدید مذاکره کنند؟

محمدجواد ظریف: نباید سیاست داخلی و خارجی را با هم اشتباه بگیریم. کاری که ترویکای اروپایی در تلاش برای انجام آن هستند، اولاً فاقد پایه و اساس، چون ایران حتی یک سال پس از خروج ترامپ، کاملاً به برجام پایبند بود. اروپا در اجرای تعهدات خودش شکست خورد. بعد از خروج ترامپ از برجام، اروپایی‌ها از ما خواستند که متوقف نشویم. آن‌ها در دو نشست در ژوئن و سپتامبر ۲۰۱۸، شخصاً به من ۱۱ تعهد دادند. اما حتی یکی از آن‌ها را هم نتوانستند اجرا کنند. تصمیم گرفتند با ایران توافق تهاتری قرن نوزدهمی راه بیندازند که حتی آن را هم نتوانستند عملی کنند.

حالا نمی‌دانم با چه جسارتی می‌خواهند از سازوکار حل اختلاف استفاده کنند. در برجام یا شورای امنیت سازمان ملل، چیزی به نام میکانیسم ماشه وجود ندارد؛ اسمش «سازوکار حل اختلاف» است. ایران در دوره‌ای که من وزیر خارجه بودم، بارها از این سازوکار استفاده کرد. ما کل فرآیند را طی کردیم. اروپایی‌ها قول دادند که بخشی از تعهداتشان را اجرا کنند، چه برسد به تعهدات آمریکا، اما شکست خوردند. به همین سبب ما اقدامات جبرانی انجام دادیم. از نظر حقوقی، آن‌ها نمی‌توانند در برابر اقدامات جبرانیِ خودشان، اقدام جبرانی انجام دهند.

زمان‌بندی این موضوع هم جالب است، چون چند هفته پیش، همان‌طور که در فارن پالیسی نوشتم، آن‌ها عملاً حملات اسرائیل به سایت‌های ایرانی را که نقض حقوق بین‌الملل بود، تحسین کردند. مثلاً صدراعظم آلمان گفت اسرائیل دارد «کار کثیفی را برای همه ما انجام می‌دهد». پس کدام مسیر؟ اول جنگ، بعد دیپلماسی، بعد سازوکار حل اختلاف؟ این نشان‌دهنده سوءنیت است.

اگر از بحث حقوقی فاصله بگیریم، این کار چه سودی برایشان دارد؟ ترامپ با خروج از برجام چه چیزی به دست آورد؟ آیا امروز در دنیای امن‌تری زندگی می‌کنیم؟ آیا اروپا با استفاده از این سازوکار در شرایط سوءنیت، وارد دنیای امن‌تری خواهد شد؟ آن‌ها دنبال چه هستند؟ می‌خواهند از اسرائیل حمایت کنند. عده‌ای از آن‌ها، از جمله همین ترویکا که می‌خواهند از این سازوکار استفاده کنند، حتی تا آن جا پیش رفتند که این حملات را «دفاع از خود» نامیدند. باید برگردند و سیاست‌هایشان را بازنگری کنند و ببینند این مسیر چه چیزی برایشان به همراه دارد. چه چیزی گیرشان می‌آید؟ من فکر می‌کنم راه‌های دیپلماتیک برای پیشرفت وجود دارد. مقاله‌ای در گاردین نوشتم درباره شبکه‌ای در خاورمیانه برای همکاری هسته‌ای و عدم اشاعه. در نشریه شما هم درباره پیمان عدم تجاوز نوشتم.

راوی آگراوال: می‌خواستم همان مقاله را مطرح کنم. حالا، دفاع از سیاست اروپا یا آمریکا وظیفه من نیست، اما می‌توانم هر دو طرف را به چالش بکشم، و شما را هم در کسوتِ روزنامه‌نگار به چالش بکشم. در همان مقاله فارن پالیسی نوشتید که ایران می‌تواند از «رویکردی مبتنی بر مقابله با تهدیدهای دائمی» به «رویکردی مبتنی بر بهره‌برداری از فرصت‌ها» حرکت کند. گفتید این «نه‌تنها ممکن است، بلکه عمیقاً به نفع ایران است». کمی بیشتر توضیح بده. من مدام از شما پرسیدم که آیا اتفاقات گذشته به نفع ایران

بوده‌اند. نتوانستم کاملاً درک کنم چطور بوده‌اند. اما اگر به آینده نگاه کنیم، سیاست داخلی و خارجی بهتر برای ایران و مردم ایران چه شکلی می‌تواند داشته باشد؟

محمدجواد ظریف: شما درباره این که آیا این‌ها به نفع ایران بوده‌اند، صحبت می‌کنید، انگار ایران گزینه‌های دیگری داشته. وقتی به شما حمله می‌شود، گزینه‌ای ندارید.

راوی آگراوال: اما ایران لازم نیست از حماس حمایت مالی کند. لازم نیست از حزب‌الله حمایت کند.

محمدجواد ظریف: شما مثال‌هایی از کشورهای عربی زدید؛ هر کدام از آن‌ها از این گروه‌ها حمایت می‌کنند. هر کدام از متحدان شما از این گروه‌ها حمایت می‌کنند. قطر حمایت می‌کند. ترکیه حمایت می‌کند. دفاتر حماس در قطر مستقر هستند. اسرائیل تلاش می‌کند توجه را از جنایات خودش به سمت ایران منحرف کند. این جنگ ایران نیست. این تجاوز اسرائیل به فلسطینی‌هاست. اگر اسرائیلی‌ها بخواهند با تمرکز بر ایران، توجه را از علت اصلی منحرف کنند، مشکل حل نخواهد شد.

من گفتم که ایران در ۲۲۰ سال گذشته تحقیر شده. حالا، برای اولین بار در این ۲۲۰ سال، ایران توانست به دنیا نشان دهد که می‌تواند در برابر دو قدرت هسته‌ای بایستد، پاسخ دهد و همان طور که ترامپ گفته بود، زانو نزند. من این جا نماینده دولت ایران نیستم. الان به‌عنوان تحلیل‌گر صحبت می‌کنم، کسی که امیدوار است آینده‌ای بهتر در روابط جهانی داشته باشیم. اما می‌توانم بگویم مردم ایران تسلیم نشدند. فقط دولت نبود؛ مردم برای مقابله با این تجاوز خارجی، نه لزوما در کنار دولت، بلکه در کنار کشورشان ایستادند.

حالا ما ثابت کرده‌ایم که ستون‌های محکم برای نگاه به آینده داریم. آن آینده می‌تواند آینده‌ای پر از فرصت‌ها و گزینه‌ها باشد. می‌توانیم گزینه‌هایی را در توافق هسته‌ای در قالب یک کنسرسیوم ببینیم. می‌توانیم گزینه‌هایی را در مسیر نخجوان به آذربایجان ببینیم. زمانی که من وزیر خارجه بودم، کنسرسیوم ۳+۳ را پیشنهاد دادیم؛ ایران، روسیه، ترکیه، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان. حالا می‌توانیم آن را اجرا کنیم، حتی با با حضور پیمانکاران آمریکایی. این همکاری، امنیت و رفاه را برای منطقه به همراه خواهد داشت. می‌توانیم در زمینه هسته‌ای و سایر زمینه‌ها با همسایگان عرب خود همکاری کنیم.

این نیازمند تغییر پارادایم است، اما برای انجامِ رقص تانگو، دو نفر لازم است. ایران به‌تنهایی نمی‌تواند این کار را انجام دهد. ایالات متحده هم باید بپذیرد که سیاست تقابل، سیاست فشار (چه آن را تحریم‌های فلج‌کننده در دوران اوباما بنامیم، چه فشار حداکثری در دوران اول ترامپ) هیچ‌کدام موفق نبوده‌اند. آن چه امروز می‌بینید، ایران توانمندتری است. نابودی سایت‌های هسته‌ای ایران، توان هسته‌ای ایران را نابود نکرد، چون آن توان در ذهن دانشمندان ایرانی است. می‌دانم که اسرائیل با قتل دانشمندان و خانواده‌هایشان مرتکب جنایت جنگی شده، اما نمی‌تواند صدها نفری را که می‌دانند چطور فناوری هسته‌ای را پیش ببرند، از بین ببرد. پس ما آن فناوری را داریم. این خیال‌پردازی است که فکر کنیم با بمباران سه سایت، آن را نابود کرده‌اند. بهترین راه این است که آن را در یک چارچوب قرار دهیم. ما تلاش کردیم این کار را در برجام انجام دهیم؛ حالا می‌توانیم آن را در چارچوب منطقه‌ای انجام دهیم تا همه مطمئن باشند که این فقط برای اهداف صلح‌آمیز است. من در جایگاهِ کسی که برای به نتیجه رساندنِ برجام مذاکره کرده، می‌گویم این، کاملاً ممکن است، به شرطی که تصمیم بگیریم از گذشته عبور کنیم و به آینده نگاه کنیم. ما اکنون زندانی گذشته هستیم و محکوم به تکرار شکست‌های گذشته.

راوی آگراوال: به نظر می‌رسد ترامپ این روزها می‌خواهد در سراسر جهان توافق‌های صلحی امضا کند. آیا ممکن است بخواهد توافق هسته‌ای جدیدی با ایران امضا کند یا همان‌طور که شما توصیف کردید، پارادایم‌ها را تغییر دهد؟

محمدجواد ظریف: فکر می‌کنم رئیس‌جمهور ترامپ کاملاً توان انجام این کار را دارد. علاقه‌مند به این کار هم هست. فقط یک شرط دارد: دیگر به حرف بی‌بی گوش ندهد.

من تلاش می‌کنم او را متقاعد کنم که به تصمیم پیشینش برای ادامهٔ مذاکره پایبند بماند. خودش در

گذشته نوشته، نتانیاهو هم اذعان کرده که خروج آمریکا از برجام تحت تأثیر فشارهای نتانیاهو بوده و این اقدام در راستای منافع آمریکا نبوده است.به منافع جهانی هم خدمت نکرد. لازم نیست زندانی گذشته باشیم، اما می‌توانیم از گذشته بیاموزیم و رئیس‌جمهور ترامپ در موقعیتی است که آینده‌ای متفاوت رقم بزند. آن آینده دست‌یافتنی است، به شرط آن که از امید بستن به چیزهایی که هرگز قادر به تحقق‌شان نخواهد بود، دست بردارد. ایران کشوری چند هزار ساله است. از تجاوزها و یورش‌ها گذشته‌ایم، اما باقی مانده‌ایم. پس از همه این‌ها سرافراز ایستاده‌ایم. همچنان دولتِ تمدنیِ پویا خواهیم بود، همان‌گونه که کهن‌ترین دولتِ تمدنی جهان بوده‌ایم. بیایید این واقعیت را به رسمیت بشناسیم و بر مبنای آن رفتار کنیم.

راوی آگراوال: حالا که با عنوان تحلیل‌گر صحبت می‌کنید، وقتی به رئیس‌جمهور ترامپ در دور دوم نگاه می‌کنید، از منظر شهروندی ایرانی، تاثیر او بر جهان چگونه بوده است؟

محمدجواد ظریف: هنوز نمی‌شود حکم قطعی داد، اما تا این جا دستاورد چندانی نداشته است. پس باید به فرصت‌های متفاوت، مسیرهای متفاوت نگاه کنیم. بمباران ایران قطعاً راهی برای «رئیس‌جمهور صلح» بودن نیست، آن هم بمباران ایران درست در میانه مذاکراتِ فرستاده خودتان. از این پس چه کسی به ایالات متحده اعتماد خواهد کرد؟ از این پس چه کسی تلاش خواهد کرد با ایالات متحده مذاکره کند؟ به خاطر کاری که رئیس‌جمهور ترامپ کرد، برایم دشوار است که مردم ایران را متقاعد کنم دیپلماسی ارزش آزمودن دارد. آیا این همان اثری است که می‌خواهد بر جا بگذارد؟ این که تنها راهِ مواجهه با ایالات متحده، تقابل با ایالات متحده است؟ این که تنها زبانی که ایالات متحده میفهمد، زبان زور است؟ آیا این میراثی است که می‌خواهند از خود به جا بگذارند؟ چه دستاوردی برای مردم آمریکا خواهد داشت؟ آیا با بمباران کشورها، زورگویی به کشورها، بی‌احترامی به رهبران کشورها، آمریکا «دوباره بزرگ» می‌شود؟ آیا این کار هر کشور دیگری را می‌تواند بزرگ می‌کند؟ ما از خلال هزاره‌های تمدن آموخته‌ایم که احترام، احترام می‌آورد.

راوی آگراوال: آیا فکر می‌کنید جهان به سوی نظمی پساتک‌قطبی حرکت می‌کند؟ چنین نظامی از دید شما چه شکلی دارد؟

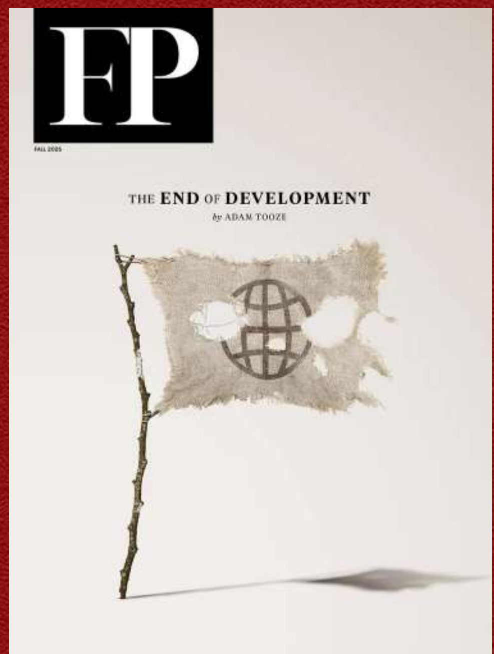
محمدجواد ظریف: من معتقدم هرگز نظم جهانی تک‌قطبی نداشتیم؛ توهمی از نظم تک‌قطبی وجود داشت و آن توهم با گزارش بیکر-همیلتونِ ۲۰۰۶ [درباره جنگ عراق] پایان یافت. ایالات متحده از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰٤ کوشید برتری نظامی‌اش را به کار گیرد تا نظمی تک‌قطبی بسازد، در برابر امکانِ خیزش چین و دیگر توسعه‌یابندگان. گزارش بیکر-همیلتون به آن توهم پایان داد.

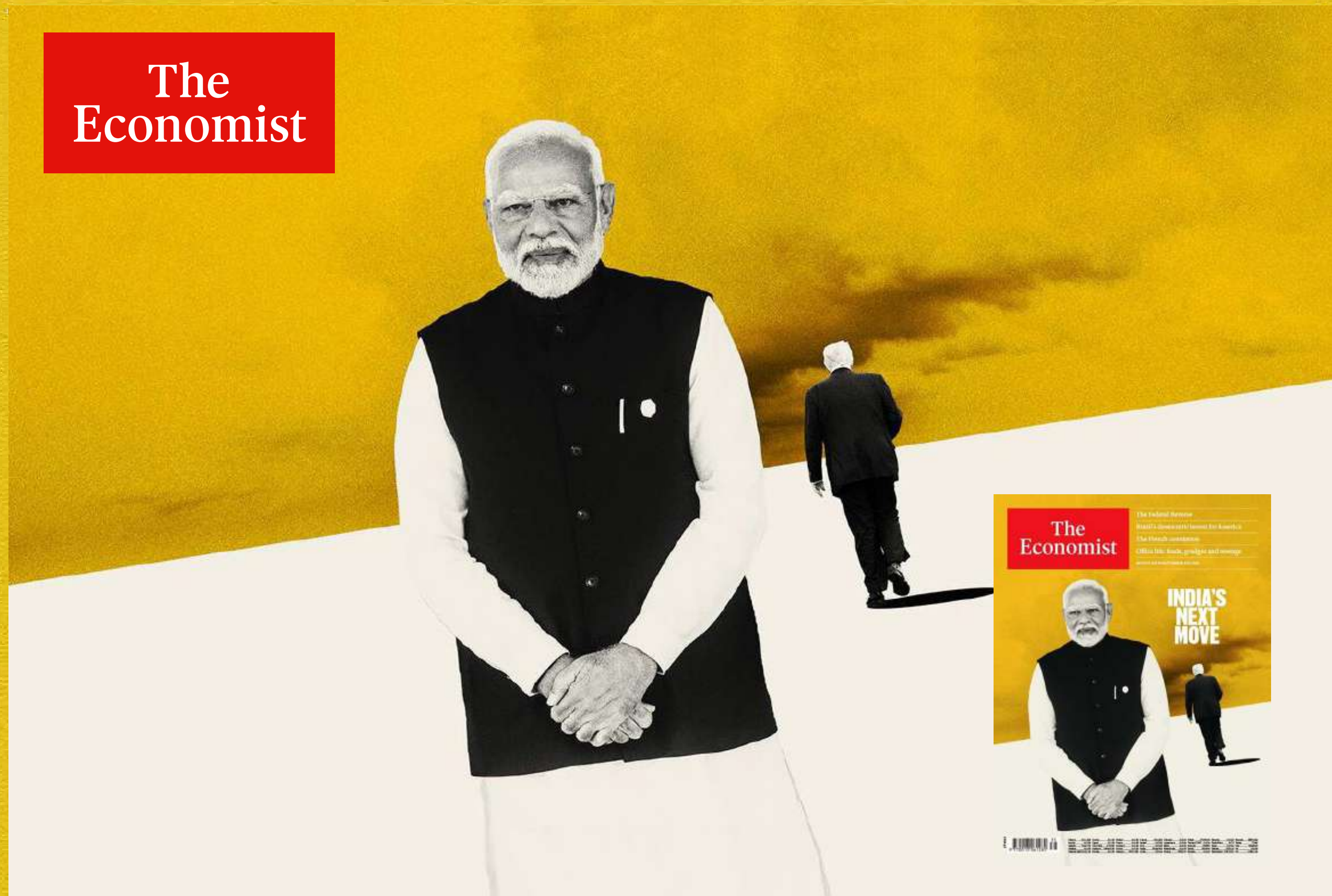
ما اکنون به سوی جهانی پساقطبی می‌رویم که در آن منافعِ رقیب در سطوح گوناگون وجود دارد. در سطح قدرتِ نظامی، روشن است که ایالات متحده چندین برابرِ دیگر کشورها هزینه می‌کند، احتمالاً نزدیک به سه برابر چین و حدود ده برابر روسیه و برخی دیگر. پس توان نظامی دارد. اما آیا توان نظامی توانسته برای آمریکا امنیت فراهم کند؟ من سال‌ها در نیویورک زندگی کردم و یادم هست پس از ١١ سپتامبر به نیویورک برگشتم؛ حتی در چهره آمریکایی‌ها، در چهره نیویورکی‌ها، نمی‌شد احساس امنیت کرد. دولت آمریکا نتوانست حتی برای شهروندان خودش که نخستین وظیفه هر دولتی است، امنیت فراهم کند. در حوزه نظامی، قطعاً ایالات متحده توانمندترین است، اما این صفت، به رفاه و امنیت نمی‌انجامد. در عرصه اقتصاد، بی‌تردید بازیگران متعددی داریم. در حوزه امنیت، کنشگران غیردولتی داریم، از داعش تا دیگران. اکنون در حوزه فناوری نیز کنشگران غیردولتی داریم که از حیث توانمندی از دولت‌ها پیشی می‌گیرند. از تصور سنتیِ قطبیت فاصله گرفته‌ایم. اما عنصر مهم دیگری هم هست: قطبیت وفاداری می‌طلبد و اکنون کشورها دریافته‌اند وفاداری‌های دائمی دیگر وجود ندارد. مردم به این واقعیت واقف شده‌اند که ائتلاف‌های مسئله‌محور و کوتاه‌مدت داریم. اتحادهای بلندمدت متعلق به گذشته‌اند. مجموع این‌ها، ما را در وضعیتی قرار می‌دهد که در آن، هژمونی ناممکن است. گرایش‌های هژمونیک شاید همچنان وجود داشته باشند، هم در سطح جهانی و هم در سطح

نوای شرق

منطقه‌ای، اما جهان آن‌قدر پیچیده است که داشتن یک هژمون، چه جهانی چه منطقه‌ای، ناممکن است. بکوشیم آینده‌ای دیگر بسازیم؛ آینده‌ای مبتنی بر امکان‌ها، نه مبتنی بر تهدید. ■







تحقیر، تبرئه و آزمونی بزرگ برای هندوستان

ترامپ بحران تجاری و دفاعی را به راه انداخته است: مودی چگونه باید واکنش نشان دهد؟

تجربه هم‌زمانِ تحقیر، احقاق حق و آزمونی تعیین‌کننده، اتفاقی نادر است. اما هندوستان امروز دقیقاً در چنین موقعیتی قرار دارد. دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، با حمایت از پاکستان پس از درگیری‌اش با هندوستان در ماه مه و سپس اعمال تعرفه‌هایی حتی سنگین‌تر از چین علیه هندوستان، دستاورد ۲۵ سال دیپلماسی را بر باد داده است. به نظر می‌رسد او هرگز به واکنش کشوری با بیشترین جمعیت جهان و پنجمین اقتصاد بزرگ دنیا فکر نکرده است.

نارندرا مودی، نخست‌وزیر هندوستان، به‌تازگی مسیر کشوری قدرتمندتر و متکی‌به‌خود را ترسیم کرده است. او همچنین در آستانه دیدار با شی جین‌پینگ در چین است، پس از چهار سال تنش نظامی تلخ میان هندوستان و چین در رشته‌کوه‌های هیمالیا. دور کردن هندوستان از آمریکا اشتباهی بزرگ است. اما برای هندوستان، این لحظه‌ای سرنوشت‌ساز است: آزمونی تعیین‌کننده برای اثبات ادعای خود به‌عنوان قدرتی در حال ظهور.

تحقیر هندوستانوستان از سوی ترامپ دو جلوه دارد. در ۲۷ اوت، پس از محکوم کردن هندوستان به‌خاطر خرید نفت روسیه، رئیس‌جمهور آمریکا تعرفه‌ای ۲۵ درصدی را به تعرفه واردات ۲۵ درصدی موجود افزود. خرید نفت کرملین شاید ناپسند باشد، اما با توجه به اینکه هندوستان این کار را در چارچوب طرح سقف قیمت تحت مدیریت غرب انجام می‌دهد، محصولات پالایش‌شده را به اروپا می‌فروشد، و بسیاری از کشورها از جمله چین نیز نفت روسیه می‌خرند، این تعرفه اضافی به‌نظر می‌رسد که هندوستان را به‌طور خاص هدف مجازات قرار داده است.

تحقیر دیگر، نزدیکی ترامپ با پاکستان است. پس از حمله تروریستی در هندوستانوستان که مودی آن را به پاکستان نسبت داد، دو کشور در ماه مه وارد درگیری چهارروزه‌ای شدند که بیش از ۱۰۰ هواپیمای جنگی در آن شرکت داشتند و نگرانی‌هایی درباره برخورد هسته‌ای ایجاد کرد. با این حال، ترامپ اکنون در حال بررسی معاملات رمزارز و استخراج در پاکستان است. او با فیلد مارشال عاصم منیر، فرمانده سخت‌گیر ارتش و حاکم عملی پاکستان، در کاخ سفید شام خورده است؛ کسی که ترامپ را برای دریافت جایزه صلح نوبل پیشنهاد داده. آمریکا همچنین پیشنهاد میانجی‌گری در مسئله کشمیر را مطرح کرده که برخلاف موضع دیرینه‌اش و تابوی هندوستان است.

حمایت نکردنِ آمریکا از منافع امنیتی کلیدی هندوستان و تصمیم به مجازات آن در حوزه تجارت، اعتماد مردم هندوستان را به‌شدت خدشه‌دار کرده است. از سال ۲۰۰۴، رؤسای جمهور آمریکا از هندوستان به‌عنوان قدرتی دموکراتیک در حال ظهور و مخالف سلطه چین بر آسیا استقبال کرده‌اند. اقتصاد ۴ تریلیون دلاری و بازار سهام ۵ تریلیون دلاری هندوستان، در مقایسه با پاکستانِ گرفتار بی‌ثباتی، بحران بدهی، تروریسم و وابستگی به چین، بسیار بزرگ‌تر است. این یک گل‌به‌خودی بزرگ برای منافع آمریکا است که بی‌توجهی‌اش به ناتو در اروپا را نیز تشدید می‌کند.

این وضعیت، احساس دوم را در برخی از مردم هندوستان برمی‌انگیزد: احقاق حق. هندوستان از زمان استقلال در سال ۱۹۴۷ از اتحادهای رسمی پرهیز کرده، هرچند گرایشش از «عدم تعهد» به «چندجانبه‌گرایی» تغییر یافته است. این کشور برای بخشی از تسلیحات خود به روسیه، و برای بخش‌هایی دیگر به اروپا، اسرائیل و آمریکا وابسته است. چین مواد اولیه تولید را تأمین می‌کند؛ غرب فناوری و بازار را.

با این حال، در سال ۲۰۲۰، پس از یخ‌زدگی روابط با چین به‌دنبال درگیری‌های مرزی در هیمالیا، برخی در واشنگتن امیدوار بودند که این امر مقدمه‌ای برای اتحاد غیررسمی با آمریکا باشد. تبادل اطلاعات صورت گرفت و تمرین‌های نظامی مشترک هندوستان و آمریکا، که ژاپن و استرالیا نیز در آن شرکت داشتند، در سال ۲۰۲۴ به توافقی راهبردی برای نزدیکی دفاعی منجر شد.

هندوستانی‌هایی که به درگیری‌های جهانی بدبین‌اند، اکنون احساس می‌کنند که حق با آن‌ها بوده است. همان‌طور که همیشه هشدار داده‌اند، وابستگی به آمریکا خطرناک است. سفر مودی به چین نیز پیامی روشن دارد: هندوستان گزینه‌های دیگری دارد.

تحقیر و احقاق حق، آزمونی برای توانمندی‌ها و تاب‌آوری هندوستان است. مودی در یازده سال گذشته در پی ملت‌سازی، نوسازی و تمرکز قدرت بوده است. البته ناکامی‌هایی نیز وجود داشته: تلاش برای صنعتی‌سازی نتایج محدودی داشته و نتوانسته شغل‌های جدید مورد نیاز را ایجاد کند. نظام آموزشی ضعیف است. مودی گاه به ملی‌گرایی هندوستان گرایش پیدا می‌کند.

اما موفقیت‌هایی نیز حاصل شده‌اند: جاده‌ها و فرودگاه‌های جدید، سامانه‌های پرداخت دیجیتال و مالیات، بازار واحد عظیمی را شکل داده‌اند. نظام مالی تقویت شده، بازارهای سرمایه عمیق بر پایه پس‌انداز داخلی شکل گرفته‌اند، حساب جاری تقریباً متوازن است و بانک‌ها محتاطانه عمل می‌کنند. هندوستان اکنون کمتر در مسیر جذب زنجیره‌های تأمین به‌عنوان بخشی از رونق «چین به‌علاوه یک» قرار دارد، اما همه این‌ها به آن کمک می‌کند تا شوک‌های تجاری را تاب بیاورد. انتظار می‌رود رشد اقتصادی بالای ۶ درصد باقی بماند، که آن را به پویاترین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل می‌کند و طبق پیش‌بینی صندوق بین‌المللی پول، تا سال ۲۰۲۸ سومین اقتصاد بزرگ دنیا خواهد بود.

خطر آن است که تهاجم آمریکا، خودبسندگی و غرب‌ستیزی نهفته را دوباره بیدار کند. مودی در سخنرانی روز استقلال در ۱۵ اوت از قلعه سرخ دهلی، بر خوداتکایی بیشتر تأکید کرد. اما اگر هندوستان

بیش از این به درون‌گرایی روی آورد، صنعت خدمات آن در معرض تهدید قرار می‌گیرد؛ صنعتی که اکنون تقریباً به‌اندازه همه بخش‌های دیگر صادرات دارد. شرکت‌های خدمات فناوری هندوستان دست‌کم نیمی از فروش خود را به مشتریان آمریکایی دارند، از جمله شرکت‌های بزرگ با «مراکز توانمندی جهانی» در هندوستان. این کشور دومین بازار بزرگ OpenAI از نظر تعداد کاربران است. و برای صنعتی‌سازی سریع‌تر، هندوستان به واردات ماشین‌آلات و مواد اولیه از چین نیاز دارد.

بهتر است هندوستان تلاش کند تا آسیب‌ها را محدود کند. باید امتیازاتی منطقی بدهد، از جمله کاهش تعرفه‌ها، خرید کمتر نفت روسیه و خرید بیشتر گاز طبیعی آمریکا. پیوندهای پایدار میان هندوستان و آمریکا همچنان وجود دارند، از جمله جمعیت مهاجر گسترده. سفر مودی به چین تصمیم درستی است: تقویت تولید هندوستان در دهه آینده به معنای پیوندهای تجاری نزدیک‌تر با چین و فناوری آمریکایی خواهد بود. او باید به‌دنبال توافق‌های تجاری جدید باشد، در ادامه توافق‌های اخیر با بریتانیا و امارات متحده عربی.

نگاه به بیرون برای اصلاح درون

اولویت دوم باید اصلاحات داخلی باشد. سرنوشت هندوستان - و انتخابش - استقلال است. اندازه و پویایی اکنون بیش از هر زمان دیگری اهمیت دارند، برای کسب شرایط بهتر در توافق‌ها، تأمین بودجه دفاعی و ارتقای سطح زندگی، حتی اگر تجارت جهانی کند شود. هندوستان چند سالی است که در انتظار اصلاحات بزرگ بوده، از جمله آزادسازی کسب‌وکار، اصلاح نظام قضایی، و نوسازی کشاورزی، زمین و توزیع برق.

بسیاری از این اصلاحات نیازمند همکاری میان ایالت‌ها و دولت مرکزی هندوستان هستند. خوشبختانه، مودی به‌تازگی اعلام کرده که مالیات کالا و خدمات را ساده‌سازی و اقتصاد را آزاد خواهد کرد، با تأکید بر «اصلاحات نسل بعدی». پس از یازده سال حضور در قدرت، او باید سریع‌تر و گسترده‌تر عمل کند. مواجهه با چالش‌های عمیق داخلی هندوستان همواره در راستای منافع ملی آن بوده است. در جهانی خصمانه، این بهترین دفاع نیز هست. ■



رژه‌های نظامی و جنگ‌های حافظه: چین و روسیه با بزرگداشت تاریخ، نظم بین‌المللی را بازتصور می‌کنند.

کاینان گائو و مارگارت پیرسون، اندیشکده بروکینگز



جمهوری خلق چین (PRC) و روسیه علاقه‌ای وسواس‌گونه به تاریخ دارند، علاقه‌ای که در قالب رژه‌های نظامی به نمایش گذاشته می‌شود. هر دو کشور سنتی دیرینه در برگزاری رژه‌های باشکوه نظامی دارند که در پایتخت‌هایشان و در تاریخ‌های مهم برگزار می‌شود. در روسیه، رژه روز پیروزی در میدان سرخ به رویدادی سالانه تبدیل شده است. در چین، علاوه بر رژه روز ملی که هر ده سال یک‌بار به مناسبت سالگرد تأسیس رژیم برگزار می‌شود، رئیس‌جمهور شی جین‌پینگ در سال ۲۰۱۵ تصمیم گرفت که در سوم سپتامبر رژه‌ای برگزار کند تا هفتادمین سالگرد «پیروزی مردم چین در جنگ مقاومت علیه تجاوز ژاپن و پیروزی در جنگ جهانی ضد فاشیستی» را گرامی بدارد. هفته آینده، دقیقاً ده سال بعد، چین قصد دارد دومین رژه بزرگ را در پکن برگزار کند تا هشتادمین سالگرد این مناسبت را گرامی بدارد.

ناظران غربی معمولاً تمرکز خود را بر نمایش تجهیزات نظامی در رژه‌های چین و روسیه می‌گذارند. بی‌تردید، چین و روسیه از این مناسبت‌ها برای نمایش توانمندی‌های نظامی فعلی خود بهره می‌برند. اما این رژه‌ها همچنین شامل تصاویری از گذشته هستند. روسیه به‌طور منظم تجهیزات دوران جنگ جهانی دوم مانند تانک‌های نمادین T-34 را به نمایش می‌گذارد—ماشین جنگی‌ای که به ارتش سرخ در پیروزی بر آلمان نازی کمک کرد. رژه چین در سال ۲۰۱۵ نیز شامل حضور کهنه‌سربازانی بود که

از میدان تیان‌آن‌من عبور کردند.

فراتر از شکوه نظامی و یادآوری‌های تصویری از مشارکت این کشورها در تلاش‌های جنگی، این رژه‌ها بخشی از «جنگ حافظه» مداوم هستند. چین و روسیه در حال ارائه‌ی نسخه‌ای ترجیحی از تاریخ هستند که با روایت غربی از پیروزی متفقین تفاوت دارد—روایتی که نقش ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی را برجسته می‌کند. تلاش‌های این دو کشور برای «اصلاح اندازه‌گیری» تاریخ جنگ جهانی دوم سه هدف دارد: نخست، اثبات اینکه چین و اتحاد جماهیر شوروی نقش بسیار بزرگ‌تری از آنچه معمولاً پذیرفته شده، به‌ویژه از نظر تلفات انسانی، در شکست فاشیسم داشته‌اند؛ دوم، جلب توجه به توافقات اولیه‌ی پس از جنگ که در قاهره و پوتسدام مذاکره شدند و از دیدگاه آن‌ها نه‌تنها مبنای حقوقی بلکه مبنای اخلاقی برای منافع سرزمینی و راهبردی کنونی‌شان محسوب می‌شوند؛ و سوم، پیشبرد فراخوان‌هایی برای «حفظ نظم بین‌المللی پس از جنگ» در برابر علاقه‌ی سنتی غرب به حفظ «نظم بین‌المللی لیبرال».

خاطرات ترجیحی

برای روسیه، بزرگداشت نقش اتحاد جماهیر شوروی در پیروزی جنگ جهانی دوم یادآوری‌ای برای مخاطبان بین‌المللی است که از دیدگاه روسیه، چه کسی بیشترین سهم و بزرگ‌ترین قربانی را در شکست فاشیسم داشته است. این بزرگداشت به‌طور ضمنی و ظریف نشان می‌دهد که چه کسی سزاوار بهره‌برداری بیشتر از پیروزی بوده اما به‌ناحق از «میوه‌های مشروع» آن محروم شده است. البته نقش تاریخی اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم حتی در زمینه‌ی دانشگاهی نیز بحث‌برانگیز است. روسیه با تفسیری سخاوتمندانه از نقش شوروی در شکست فاشیسم، ادعای خود را برای داشتن حق اظهارنظر در گسترش ناتو و اتحادیه اروپا تقویت می‌کند. به‌ویژه، با وخامت روابط روسیه و غرب از دهه ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰، اسطوره‌سازی پساجنگ سرد روسیه از آنچه «جنگ بزرگ میهنی» نامیده می‌شود—که شخص رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین آن را ترویج کرده—به‌طور کامل در توجیه الحاق کریمه در سال ۲۰۱۴ و جنگ جاری با اوکراین نمایان شد.

چین و جنگ حافظه

جمهوری خلق چین نیز با تمرکز فزاینده بر بزرگداشت پیروزی بر ژاپن، وارد این «جنگ حافظه» شده است—پیروزی‌ای که نه‌تنها در جبهه‌ی اقیانوس آرام بلکه در جنگ زمینی در خاک چین نیز رخ داد. در حالی که دیدگاه آمریکایی حمله ژاپن به پرل هاربر در سال ۱۹۴۱ را آغاز مشارکت خود در جنگ می‌داند، چین پیش از آن بیش از چهار سال با ژاپن درگیر جنگ بود.

تاریخ دیپلماتیک

مرور مختصری بر تاریخ دیپلماتیک اهمیت دارد. یکی از نقاط اختلاف اصلی میان چین و غرب، تفاوت دیدگاه درباره‌ی اسناد معتبر متفقین در جنگ جهانی دوم به‌عنوان منابع حقوق بین‌الملل الزام‌آور است. سه توافق‌نامه که در طول و پس از جنگ مذاکره شدند، به‌عنوان پایه‌های نظم پساجنگ مطرح هستند: اعلامیه قاهره (۱۹۴۳)، بیانیه پوتسدام (۱۹۴۵)، و پیمان صلح سان‌فرانسیسکو (۱۹۵۱). در نوشته‌های چینی، اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام به‌عنوان منابع معتبرتر حقوق بین‌الملل تلقی می‌شوند، هرچند که این‌ها معاهدات پایان‌دهنده‌ی جنگ نبودند. در مقابل، از دیدگاه ایالات متحده، پیمان صلح سان‌فرانسیسکو از اعتبار حقوقی بالاتری برخوردار است.

اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام برای چین ارزش راهبردی فعلی دارند، به‌ویژه در حمایت از ادعای حاکمیت بر تایوان و در مناقشات دریایی در دریای چین شرقی و جنوبی. در هر دو سند، به‌صراحت خواسته شده بود که تایوان و سایر سرزمین‌هایی که ژاپن از طریق «خشونت و طمع» تصرف کرده بود، به چین بازگردانده شوند؛ چنان‌که در اعلامیه قاهره آمده است. از دیدگاه چین، اگر بیانیه پوتسدام به‌طور سخت‌گیرانه تفسیر شود، ژاپن باید به چهار جزیره‌ی اصلی خود محدود شود، به‌علاوه «جزایر کوچکی که [متفقین، از جمله چین] تعیین می‌کنند.» این اشاره‌ی آخر ممکن است شامل جزایر دیائویو/سنکاکو نیز باشد، یا نباشد.

با آغاز جنگ سرد و ظهور تهدید کمونیسم در آسیا، ایالات متحده علاقه چندانی به مجازات شدید ژاپن، آن‌گونه که در توافقات قاهره و پوتسدام آمده بود، نداشت. کنفرانس سان‌فرانسیسکو در سال ۱۹۵۱، که

هم‌زمان با جنگ کره برگزار شد، به پایان رسمی جنگ و اشغال متفقین بر ژاپن انجامید. این پیمان، مفاد توافق‌شده در

قاهره و پوتسدام را تحت‌الشعاع قرار داد و آن تعهدات را تضعیف کرد. دو نکته باعث نارضایتی رهبران چین—در گذشته و حال—شد. نخست، پیمان صلح سان‌فرانسیسکو، هرچند مشابه پوتسدام از ژاپن می‌خواست که «حق، عنوان و ادعا» خود بر تایوان، جزایر پِسکادور (پنگ‌هو) و جزایر تصرف‌شده در جنگ در دریای چین جنوبی را «واگذار» کند، اما الزام نکرد که ژاپن این سرزمین‌ها را به چین «بازگرداند». این تغییر، مبنای دیدگاه تاریخی ایالات متحده است که وضعیت حاکمیتی تایوان را «نامشخص» می‌داند. دوم، هر دو دولت جمهوری خلق چین (PRC) و جمهوری چین (ROC) از شرکت در کنفرانس سان‌فرانسیسکو کنار گذاشته شدند—به‌طرز طنزآمیزی به‌دلیل اختلاف نظر میان ایالات متحده و بریتانیا درباره اینکه کدام چین را دعوت کنند. این اتفاق نمونه‌ی بارز این ضرب‌المثل بود: «اگر سر میز نباشی، در منو خواهی بود.» در نتیجه، جمهوری خلق چین هرگز پیمان صلح سان‌فرانسیسکو را مشروع ندانست و آن را مضر برای منافع چین و توهین‌آمیز برای جایگاهش تلقی می‌کند.

تغییر روایت

پیامدهای این بازتفسیرها بسیار گسترده‌اند. تمرکز دوباره بر قاهره و پوتسدام به‌عنوان توافقات معتبر بین‌المللی، توجیه جمهوری خلق چین برای کنترل حاکمیتی بر تایوان را تقویت می‌کند—موضوعی که مطالب زیادی درباره‌اش نوشته شده است. استناد به قاهره و پوتسدام همچنین سکوی پرشی برای بحث‌های گسترده‌تر در چین درباره «نظم بین‌المللی» است. این پیوند از حدود سال ۲۰۱۲ شکل گرفت، در واکنش به سیاست «چرخش به آسیا» رئیس‌جمهور باراک اوباما و ملی‌سازی جزایر دیائویو/سنکاکو توسط دولت ژاپن. بزرگداشت هفتادمین سالگرد پیروزی چین در سال ۲۰۱۵، موضع چین را در گفتمان رسمی تثبیت کرد: اینکه آنچه در تفسیر این اسناد در خطر است، «حفظ نظم بین‌المللی پس از جنگ» است. برای نمونه، سخنگوی وزارت امور خارجه چین، لین جیان، در تاریخ ۱۲ مه امسال اظهار داشت:

«بازگرداندن تایوان به چین در سال ۱۹۴۵ نتیجه‌ی پیروزمندانه‌ی جنگ جهانی دوم و بخشی جدایی‌ناپذیر از نظم بین‌المللی پساجنگ است. مجموعه‌ای از اسناد دارای اثر حقوقی در چارچوب حقوق بین‌الملل، از جمله اعلامیه قاهره، بیانیه پوتسدام و سند تسلیم ژاپن، همگی حاکمیت چین بر تایوان را تأیید می‌کنند—حاکمیتی که ریشه در تاریخ و قانون دارد.»

مقامات بلندپایه‌ی دیگر دولت چین نیز بارها با استناد به اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام، ادعاهای سرزمینی چین بر تایوان را از منظر حقوقی توجیه کرده‌اند. دیپلمات ارشد چینی، هوا چون‌یینگ، اخیراً در شبکه اجتماعی X به این اسناد اشاره کرده تا ادعاهای چین در دریای چین شرقی را تقویت کند. از این منظر، حتی این بحث مطرح شده که آیا ژاپن باید مالکیت اوکیناوا را نیز حفظ کند یا نه.

در حالی که اظهارات هوا ممکن است به‌عنوان تحریک ژاپن تلقی شود، اما پیشنهاد اینکه مرز سرزمینی‌ای که غرب و ژاپن آن را تثبیت‌شده می‌دانند—تا جایی که ایالات متحده پایگاه‌های نظامی در آن دارد—ممکن است مشروع نباشد، بسیار قابل‌توجه است. این دیدگاه شکاف عمیقی را میان برداشت‌های چین و غرب از وضعیت موجود در شرق آسیا نشان می‌دهد.

اختلاف میان چین و ایالات متحده درباره منبع مشروع حقوق بین‌الملل، به تفاوت در برداشت آن‌ها از منشأ نظم بین‌المللی پساجنگ مربوط می‌شود. ادعاهای حاکمیتی چین، که از قاهره و پوتسدام نشأت می‌گیرد، ارتباطی عمیق با حمایت این کشور از سازمان ملل متحد به‌عنوان نهاد مرکزی حکمرانی جهانی پساجنگ دارد—هر دو به‌عنوان «ثمرات/میراث/نتایج» پیروزی در جنگ جهانی دوم تلقی می‌شوند.

در نتیجه، چین و ایالات متحده هر یک خود را بازیگر وضعیت موجود می‌دانند و دیگری را تجدیدنظرطلب. اینکه ایالات متحده به‌طور سنتی «نظم» را به‌عنوان نظم جهانی لیبرال درک کرده، در حالی که چین معتقد است باید به‌معنای «نظم پس از جنگ جهانی دوم» باشد، شکاف هنجاری‌ای ایجاد کرده که حل آن

دشوار است.

گسترش پیام

دولت چین از طریق کانال‌های مختلف نشان داده که در «اصلاح روایت تاریخی» جدیت دارد. چین و روسیه در پیام‌رسانی درباره معنای پیروزی در جنگ جهانی دوم و «حفظ نظم پساجنگ» هم‌راستا شده‌اند. برای نمونه، در سال ۲۰۱۲، دیپلمات‌های سطح معاونت دو کشور توافق کردند که «حفظ دستاوردهای پیروزی در جنگ جهانی دوم و نظم بین‌المللی پساجنگ، برای ثبات بین‌المللی و منطقه‌ای اهمیت دارد . گفتمان جمهوری خلق چین درباره نقش اتحاد جماهیر شوروی در جنگ همواره ثابت بوده و پایه‌گذار هم‌سویی تاریخی چین و روسیه است که امروز شاهد آن هستیم. برای مثال، در سال ۱۹۸۵، حتی در بحبوحه رقابت‌های ایدئولوژیک و راهبردی میان چین و شوروی، روزنامه مردم (People's Daily) نقش مثبت شوروی در جنگ را به رسمیت شناخت. پس از جنگ سرد، با وجود آگاهی عمومی در چین از رفتارهای مسئله‌دار ارتش سرخ شوروی در منچوری (غارت، تجاوز و غیره)، رؤسای جمهور پیشین چین—جیانگ زمین در ۱۹۹۵ و هو جین‌تائو در ۲۰۰۵—به‌طور صریح نقش مثبت شوروی را تأیید کردند. شی جین‌پینگ نیز این سنت را حفظ کرده و در مه ۲۰۲۵ گفت: «چین و اتحاد جماهیر شوروی به‌ترتیب صحنه‌های اصلی آن جنگ در آسیا و اروپا بودند... این دو کشور ستون اصلی مقاومت در برابر نظامی‌گری ژاپن و نازیسم آلمان بودند و نقش تعیین‌کننده‌ای در پیروزی جنگ جهانی ضد فاشیستی ایفا کردند.» پوتین نیز این احساس را پاسخ داد و با پذیرش دعوت شی برای حضور در رژه سوم سپتامبر، از «سربازان شوروی و چین که در کنار هم با نظامی‌گری ژاپن جنگیدند» تمجید کرد.

بازتاب در دیگر زمینه‌ها

این خطوط پیام‌رسانی در زمینه‌های دیگر نیز دیده می‌شود. نمایشگاهی جدید در پکن که توسط وزارت امور خارجه چین برگزار شده، دقیقاً همین نکته را برجسته می‌کند. چین «جنگ مقاومت» خود را به‌عنوان «صحنه‌ی اصلی جنگ جهانی ضد فاشیستی در شرق» معرفی می‌کند و از آن برای برجسته‌سازی نقش حزب کمونیست چین در ایجاد جبهه متحد علیه تجاوز ژاپن و رهبری جنگ چریکی در پشت خطوط دشمن بهره می‌برد.

ورود تایوان به میدان

آشکار است که حزب کمونیست چین تنها مدعی افتخارات و مصائب جنگی چین نیست—و حتی شاید قوی‌ترین مدعی هم نباشد. به‌هرحال، دولت جمهوری چین (ROC) تحت رهبری حزب ملی‌گرا (KMT) در زمان جنگ، دولت قانونی و شناخته‌شده بین‌المللی چین بود، و هر دو نهاد هنوز در تایوان پابرجا هستند. با این حال، با تضعیف جایگاه KMT در تایوان دموکراتیک‌شده، این حزب دیگر تریبون ملی لازم برای به چالش کشیدن روایت تاریخی جمهوری خلق چین را در اختیار ندارد. حزب پیشرو دموکراتیک (DPP) که اکنون غالب است، اخیراً تلاش کرده تا روایت تاریخی چین درباره وضعیت تایوان را به چالش بکشد و اعلام کرده: «اعلامیه قاهره ۱۹۴۳، بیانیه پوتسدام و دیگر اسناد دارای اثر حقوقی در حقوق بین‌الملل، همگی حاکمیت جمهوری چین بر تایوان را تأیید کرده‌اند. در آن زمان، جمهوری خلق چین اصلاً وجود نداشت.»

با این حال، مانند جمهوری خلق چین، دولت ROC نیز—چه تحت رهبری KMT و چه DPP—ادعای حاکمیت بر جزایر مورد مناقشه در دریای چین شرقی و جنوبی را حفظ کرده و به اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام به‌عنوان توجیهات حقوقی مهم استناد می‌کند. با این وجود، ROC در مواجهه با حساسیت‌های منطقه‌ای، در زمینه‌های تاریخی موضعی محتاطانه و کم‌سروصدا اتخاذ کرده است.

فراتر از تبلیغات

جامعه دانشگاهی چین از سال ۱۹۵۵ موضوع تایوان و دریای چین شرقی را با اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام مرتبط دانسته است. تأکید بر «حفظ نظم بین‌المللی پساجنگ» برای توجیه این ادعاها از حدود سال ۲۰۱۵ در نوشته‌های دانشگاهی بیشتر شد و با گفتمان رسمی چین هم‌زمان گردید. یکی از پژوهشگران، برای مثال،

استدلال کرده که «میراث پیروزی در جنگ جهانی دوم، نظم بین‌المللی پساجنگ بود که بر پایه اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام بنا شده و منشور سازمان ملل بالاترین معیار آن است.»

تلاش‌های جمهوری خلق چین برای ترویج تاریخ بازتفسیرشده، صرفاً یک حرکت سیاسی نیست. این تلاش‌ها بازتاب‌دهنده‌ی بخش گسترده‌ای از احساسات واقعی مردم چین برای به رسمیت شناخته شدن نقش کشورشان در سطح بین‌المللی است. اظهارات دای جین‌هوا، استاد برجسته و فمینیست لیبرال دانشگاه پکن، این موضوع را به‌خوبی نشان می‌دهد. او در گفتگو با پژوهشگران غربی درباره مسائل تاریخی، مشاهده کرده که آن‌ها ساختاری سلسله‌مراتبی در مفهوم‌سازی جنگ‌ها، جان‌ها و انسان‌ها دارند: «آسیایی‌ها از دیدگاه پژوهشگران غربی به‌اندازه کافی واجد شرایط تلقی نمی‌شوند... به این معنا که تجاوز به نانجینگ چیز خاصی نیست، جای تعجب ندارد و ارزش نوشتن ندارد، در حالی که نوعی کارآمدی، نظم و فناوری مدرن که در آشویتس نمایان بود، وحشت واقعی محسوب می‌شود؛ و بمب‌هایی که در هیروشیما و ناگازاکی در عرض چند ثانیه صدها هزار نفر را کشتند، [از نظر آن‌ها] بیشتر شایسته ثبت شدن هستند.»

معنای این رژه

وقتی رژه نظامی چین را در سوم سپتامبر مشاهده می‌کنیم، باید بدانیم که بخشی از هدف آن یادآوری نقش‌آفرینی‌ها و فداکاری‌های چین در جنگ جهانی دوم برای مخاطبان بین‌المللی است. روایت پیرامون این رژه در خدمت دفاع از نظم بین‌المللی بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم است. دیدگاه‌های تاریخی چین و برداشت آن از «نظم عادلانه»، هرچند به‌وضوح با دیدگاه غالب غرب تفاوت دارد، نباید صرفاً به‌عنوان تبلیغات سیاسی کنار گذاشته شود. چین معتقد است که اعلامیه قاهره و بیانیه پوتسدام توسط قدرت‌های متفقین، از جمله ایالات متحده، در زمانی امضا شدند که نقش چین در تلاش‌های جنگی بیشتر مورد شناسایی جامعه جهانی قرار داشت و به چین جایگاهی «بر سر میز» داده شده بود. امروز، مانند پوتین، شی جین‌پینگ مشتاق است که «به میز بازگردد» و آنچه را که جمهوری خلق چین آن را از دست‌رفته‌ی ناعادلانه می‌داند، بازپس گیرد—زمانی که چین «در منو» بود. یادآوری فداکاری‌ها و مشارکت‌های فراموش‌شده چین، به‌ویژه نقش حزب کمونیست، ابزاری برای اصلاح «اشتباهات» گذشته تلقی می‌شود. و البته، این یادآوری در خدمت تقویت ادعای حاکمیت جمهوری خلق چین بر تایوان و جزایر مورد مناقشه در دریای چین شرقی و جنوبی نیز هست.

در نهایت، همان‌طور که از اظهارات دای جین‌هوا از دانشگاه پکن برمی‌آید، میان موضع رسمی جمهوری خلق چین و احساسات عمومی مردم چین پیوندی عاطفی قوی وجود دارد. حافظه جمعی مردم چین از مشارکت‌ها و قربانی شدن در جنگ همچنان زنده است.

دعوت از رهبران جهانی

گزارش‌ها حاکی از آن است که شی جین‌پینگ از رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، دونالد ترامپ، برای حضور در رژه سوم سپتامبر دعوت کرده بود؛ در کنار دیگر رهبران جهانی، از جمله پوتین. حضور ترامپ در این مراسم احتمالاً در چین به‌عنوان نشانه‌ای نمادین از به‌رسمیت شناختن دیدگاه‌های تاریخی چین تلقی می‌شد. با این حال، ترامپ به‌احتمال زیاد هرگز قصد پذیرش این دعوت را نداشت. چنین مراسمی محل مناسبی برای «معامله‌گری» نبود و با تلاش‌های اخیر ایالات متحده برای استفاده از این سالگرد به‌عنوان فرصتی برای تقویت اتحاد آمریکا-ژاپن در تضاد بود.

در بلندمدت، هرگونه تلاش برای ایجاد پایه‌ای واقعی برای آشتی میان چین و ایالات متحده ممکن است به‌واسطه‌ی این دیدگاه‌های متضاد درباره نقش‌ها و فداکاری‌ها در آخرین جنگ بزرگ جهانی با مانع مواجه شود. ■




نوای شرق